ده یار بهشتی

**نویسنده:**

**عبدالمنعم هاشمی**

**مترجم:**

**محمد گل گمشادزهی**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | ده یار بهشتی | | | |
| **عنوان اصلی:** | العشرة المبشرون بالجنة "قصص للناشئة" | | | |
| **نویسنده:** | عبدالمنعم هاشمی | | | |
| **مترجم:** | محمد گل گمشادزهی | | | |
| **موضوع:** | تاریخ اسلام – اهل بیت، صحابه و تابعین – سیره و زندگینامه | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
|  |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب 1](#_Toc435002881)

[ابوبکر صدیق**س** 1](#_Toc435002882)

[ایمان زود هنگام 1](#_Toc435002883)

[ابوبکر**س** چه کسی بود؟ 3](#_Toc435002884)

[عادات و صفات ابوبکر**س** 3](#_Toc435002885)

[وفات 7](#_Toc435002886)

[عمر بن خطاب**س** 9](#_Toc435002887)

[عمر**س** چه کسی بود؟ 9](#_Toc435002888)

[اسلام آوردن عمرس 10](#_Toc435002889)

[فضیلت و اخلاق عمرس 12](#_Toc435002890)

[شهادت حضرت عمرس 15](#_Toc435002891)

[حضرت عثمان بن عفان**س** 17](#_Toc435002892)

[اصل و نسب عثمان**س** 17](#_Toc435002893)

[اسلام آوردن عثمان**س** 18](#_Toc435002894)

[صفات و شمایل عثمانس 20](#_Toc435002895)

[حضرت علی ابن ابی طالب**س** 23](#_Toc435002896)

[جوان هاشمی 23](#_Toc435002897)

[اسلام آوردن علی**س** 24](#_Toc435002898)

[صحنه‌های آغازین 25](#_Toc435002899)

[داماد پیامبر **ج** 26](#_Toc435002900)

[ابو عبیده بن جراح**س** 29](#_Toc435002901)

[ابوعبیده**س** چه كسی بود؟ 29](#_Toc435002902)

[اسلام آوردن ابوعبیده**س** 30](#_Toc435002903)

[هجرت و جهاد 31](#_Toc435002904)

[امین امت 32](#_Toc435002905)

[روز سقیفه 33](#_Toc435002906)

[جنگ یرموک 34](#_Toc435002907)

[درگذشت ابوعبیده 34](#_Toc435002908)

[زبیر بن عوام**س** 35](#_Toc435002909)

[پیامبر خدا **ج** کجاست؟ 35](#_Toc435002910)

[زبیر چه کسی هست؟ 36](#_Toc435002911)

[اسلام آوردن زبیر 37](#_Toc435002912)

[زبیر درکنار همسرش اسماء 38](#_Toc435002913)

[زبیر مجاهد راه خدا 38](#_Toc435002914)

[شهادت حضرت زبیرس 40](#_Toc435002915)

[طلحه بن عبید الله**س** 41](#_Toc435002916)

[شهید زنده 41](#_Toc435002917)

[طلحه بن عبیدالله کیست؟ 43](#_Toc435002918)

[طلحه مجاهد 44](#_Toc435002919)

[طلحه نیکوکار 45](#_Toc435002920)

[وفات طلحهس 46](#_Toc435002921)

[حضرت سعید بن زید**س** 47](#_Toc435002922)

[مسلمان پرهیزگار 47](#_Toc435002923)

[سعید را بشناسیم 49](#_Toc435002924)

[مهاجر مجاهد 50](#_Toc435002925)

[دعای پذیرفته شده 51](#_Toc435002926)

[وفات حضرت سعیدس 53](#_Toc435002927)

[حضرت عبدالرحمن بن عوف**س** 55](#_Toc435002928)

[کاروانی مبارک 55](#_Toc435002929)

[عبدالرحمن بن عوف چه کسی است؟ 56](#_Toc435002930)

[کسی که با جان و مالش جهاد می‌کرد 58](#_Toc435002931)

[مقام بلند عبدالرحمنس 59](#_Toc435002932)

[وفات عبدالررحمنس 60](#_Toc435002933)

[حضرت سعد بن ابی وقاص**س** 61](#_Toc435002934)

[مژده بهشت 61](#_Toc435002935)

[اما سعد بن ابی وقاص چگونه کسی است؟ 62](#_Toc435002936)

[داستان اسلام آوردن سعدس 63](#_Toc435002937)

[پیروی در گناه هرگز 63](#_Toc435002938)

[فرمانده مجاهد 65](#_Toc435002939)

[وفات سعدس 66](#_Toc435002940)

ابوبکر صدیقس [[1]](#footnote-1)

«خداوند مرا به سوی شما مبعوث کرد شما گفتید تو دروغ می‌گویی، اما ابوبکر گفت راست می‌گوید ومرا با جان و مالش یاری داد».

پیامبر ج[[2]](#footnote-2)

ایمان زود هنگام

رهبران واشراف قریش یکی پس از دیگری وپشت سرهم در صحن کعبه جمع می‌شدند. زید بن عمرو بن نفیل در آفتاب نشسته بود وبا تعجب به بت‌های بلندی که در این جا و آنجا گذاشته شده بودند نگاه می‌کرد. زید به آئین بت‌پرستی قانع نبود و با جدیت تلاش می‌کرد که دینی را بپذیرد که آئین یکتاپرستی باشد، قریش را می‌دید که شتر وگوسفند و... را برای بت‌ها سر می‌بریدند با خودش فکرکرد و گفت: گوسفند را خدا آفریده واز آسمان باران می‌باراند و برای گوسفندان گیاه وعلف در زمین می‌رویاند پس شما چگونه گوسفند را به نام غیر از خدا سر می‌برید؟!

زید هم چنان غرق این افکار بود که امیه بن ابی صلت به او نزدیک شد و گفت: در چه حالی ای جوینده خیر وخوبی؟ زید گفت که خوب هستم. امیه پرسید: آیا چیزی یافتی؟ زید گفت: نه. امیه گفت: جز آنچه که خداوند خواسته یا از طرف خداوند باشد. هر دینی روز قیامت سبب هلاکت خواهد بود. اما آیا پیامبری که منتظرش هستید از ماست یا از شماست[[3]](#footnote-3).

ابوبکر این سخن را شنید و گفت: من قبلا نشنیده بودم که پیامبری مبعوث می‌شود ومردم منتظر آن هستند، بنابر این نزد ورقه بن نوفل رفتم او بسیار به آسمان نگاه می‌کرد وهمواره چیزی زمزمه می‌نمود، داستان گفتگوی امیه وزید را برای او تعریف کردم. ورقه گفت: بله برادر زاده‌ام، پیامبری که مردم منتظر او هستند از نظر نسب از اعراب متوسط است من نسب را می‌دانم و قوم تو نسب میانه و متوسطی در میان اعراب دارد. ابوبکر به ورقه گفت: عمو! این پیامبر چه می‌گوید؟ ورقه گفت: هرآنچه به او از جانب خدا گفته شود همان را به مردم خواهد گفت، اما ظلم نمی‌کند و نمی‌گذارد که بر او ظلم شود واز اینکه مردم بر یکدیگر ستم کنند جلوگیری می‌نماید.

ابوبکر افزود: «وقتی پیامبر ج به پیامبری مبعوث شد من به او ایمان آوردم و او را تصدیق نمودم»[[4]](#footnote-4).

ابوبکر اسلام آورد و پیامبر ج در مورد اسلام آوردن ابوبکر فرمود: «هیچ کسی را به اسلام دعوت ندادم مگر ابتدا در پذیرفتن دعوتم دچار تردید وشک می‌شد به جز ابوبکر، هنگامی که او را دعوت دادم چهره‌اش را برنگرداند و در حقانیت اسلام شک نکرد»[[5]](#footnote-5).

این چنین ابوبکرس خیلی زود از جاهلیت به اسلام روی آورد.

ابوبکر**س** چه کسی بود؟

ابوبکر صدیقس یار پیامبر ج است که پس از مسلمان شدن همیشه در سفر وحضر تا دم وفات آن حضرت درخدمت ایشان بوده و هیچ گاه از او جدا نشد[[6]](#footnote-6). به علت زیبایی چهره‌اش او را «عتیق» لقب داده بودند. نسب او در مره بن کعبه به پیامبر ج می‌رسد، نامش عبدالله بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمروبن کعب.... ابن مره بن کعب... قریشی است. مادر ابوبکرس ام الخیر سلمی است. ابوبکر در جاهلیت با اسماء بنت عمیس وحبیبه ازدواج کرده بود. هنگامی که ابوبکرس وفات کرد حبیبه حامله بود. ابوبکر شش فرزند داشت سه دختر وسه پسر. پسران وی به نام‌های عبدالله، عبدالرحمن ومحمد ودخترانش اسماء وام المؤمنین عایشه وام کلثومش بودند.

عادات و صفات ابوبکر**س**

امت اسلامی به اجماع او را صدیق نامیده‌اند چون او راستگویی را همواره برخود لازم گرفته بود ونیز بلافاصله رسالت پیامبر ج را تصدیق نمود، هرگز اشتباه و دروغی از او سر نزده که کسی آن را به یاد داشته باشد. روزی پیامبر ج در کعبه نماز می‌خواند، عقبه بن ابی معیط نزدیک وی آمد وچادرش را به گردن پیامبر ج پیچید وداشت او را خفه می‌کرد، ابوبکر، عقبه را از کنار پیامبر دور نمود و او را سرزنش کرد و گفت: «آیا می‌خواهی مردی را بکشی که می‌گوید پروردگار من الله است در حالی که از طرف پروردگارتان دلایل روشنی ارائه کرده است»[[7]](#footnote-7).

در صبح روز اسراء که پیامبر ج از معراج برگشته بود، مشرکین نزد ابوبکرس آمدند و گفتند: آیا می‌دانی دوست تو چه می‌گوید، او می‌گوید که دیشب به بیت المقدس برده شده است!

ابوبکر از آن‌ها پرسید: آیا محمد چنین گفته است؟ مشرکین گفتند: بله. ابوبکرس قبل از اینکه پیامبر ج را ببیند و از او اخبار اسراء و معراج را بشنود گفت: «او راست گفته است من او را در چیزی بالاتر از این که او می‌گوید: اخبار آسمانی صبح وشام به او می‌رسد تصدیق می‌کنم»[[8]](#footnote-8).

ابوبکرس بزرگوار وسخاوتمند بود و از آنجا که اموال خود را به کثرت صدقه می‌کرد خداوند در قرآن آیه‌ای در مورد ایشان نازل فرمود:

﴿وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلۡأَتۡقَى ١٧ ٱلَّذِي يُؤۡتِي مَالَهُۥ يَتَزَكَّىٰ ١٨﴾ [اللیل: 17 – 18].

«ونجات می‌یابد از آتش دوزخ کسی که بیشتر از همه پرهیزکار است. ومال خود را در راه خدا می‌دهد تا تزکیه شود».

حضرت عمرس در مورد اینکه ابوبکرس در صدقه کردن اموال خود از تمام صحابه سبقت می‌گرفت، می‌گوید: پیامبر ج به ما دستور داد تا در راه خدا صدقه کنیم، نزد من هم مقدار مال بود با خود گفتم امروز از ابوبکر سبقت خواهم گرفت ومن نصف دارایی خود را صدقه کرده و پیش پیامبر ج آوردم. پیامبر ج فرمود: برای خانواده‌ات چه گذاشتی؟ گفتم: همین مقدار را در خانه نیز گذاشته‌ام. اما ابوبکرس تمام اموال ودارایی خود را آورده بود، پیامبر ج فرمود: ای ابوبکر برای خانواده‌ات چه گذاشته‌ای؟ گفت: برای آن‌ها خداوند و پیامبر را گذاشته‌ام. عمرس با خود گفت در هیچ چیزی از او سبقت نمی‌توانم بگیرم[[9]](#footnote-9). این واقعه در روز آماده کردن لشکر عسره در غزوه تبوک روی داده است.

ابوبکرس بسیار دانا وهوشیار بود، درمقابل مانعین زکات قاطعانه ایستاد وفرمود: «سوگند به خدا! با کسی که میان نماز وزکات فرق می‌گذارد خواهم جنگید، سوگند به خدا! اگر زانو بند شتری را که آن‌ها به پیامبر ج می‌دادند، ندهند با آن‌ها می‌جنگم».

ابوبکرس با زیرکی خود هدف پیامبر ج را از سخنانش فهمید، که آن حضرت ج فرمود: «خداوند تبارک و تعالی بنده‌ای را اختیار داده که از دنیا یا آخرت یکی را قبول کند و آن بنده آنچه را نزد خداست اختیار نمود»[[10]](#footnote-10).

ابوبکرس بعد از شنیدن این سخن پیامبر ج بلافاصله منظور پیامبر ج را درک نمود وشروع به گریه کرد و گفت: «پدر و مادرهایمان فدایت باد» یاران پیامبر ج ازگریه ایشان تعجب کردند. اما هنگامی که وفات پیامبر ج نزدیک شد و اجلش فرا رسید آن‌ها دانستند که بنده‌ای که آنچه نزد خدا هست آن را قبول کرده، پیامبر ج است ونیز دانستند که ابوبکرس مردی زیرک وهوشیار است.

شجاعت وجرأت نیز از صفات بارز ابوبکرس بود که در صحنه‌های مختلفی این صفت متجلی شد، در صدر اسلام، وقتی که مسلمانان تعداد انگشت شماره بودند ابوبکرس از پیامبر ج خواست تا از خانه ابی ارقم بیرون بروند و در کعبه، آشکارا مردم را به اسلام دعوت دهند، همه با رأی ابوبکر موافقت کرده وبه قصد کعبه از خانه ابی ارقم بیرون رفتند، وقتی به کعبه رسیدند متوجه شدند که اشراف وسران قریش نشسته‌اند و به گفتگو مشغول‌اند، مسلمانان نزدیک آن‌ها نشستند وابوبکرس بلند شد و برای مردم سخنرانی کرد و آن‌ها را به یگانگی خداوند و یکتاپرستی دعوت داد وقدرت بزرگ الله و نعمت‌های گسترده‌اش را به آن‌ها یادآوری نمود پیامبر ج به سخنان دوست خود گوش می‌داد. ابوبکرس استاده بود گویا او قریش و اشراف آن را به مبارزه می‌طلبید، عتبه بن ربیع یکی از اشراف قریش به سخنرانی ابوبکرس اعتراض کرد اما ابوبکرس همچنان سخنانش را ادامه داد تا اینکه حاضرین شورش کردند وبه ابوبکرس حمله ور شدند وبر سر وصورت او کوفتند خون از چهره‌اش سرازیر شد و ابوبکرس بیهوش بر زمین افتاد، خبر بیهوشی ابوبکرس پخش شد وعموزاده‌های ابوبکرس از قبیله بنی تمیم آمدند، آن‌ها فکر کردند ابوبکرس مرده است، او را همچنان که بیهوش بود به خانه‌اش منتقل کردند وبا همدیگر عهد کردن که اگر ابوبکرس بمیرد عتبه بن ربیع را به قتل برسانند. ابوقحافه پدر ابوبکرس ومادرش ام الخیر سلمی کنار بستر ابوبکرس نشسته بودند، دیری نگذشت که ابوبکر به هوش آمد و اولین سخنی که به زبان آورد گفت: محمد چه شد؟ پیامبر خدا ج چه شد؟ و همچنان تکرار می‌کرد: محمد چه شد؟

وچون مطلع شد که پیامبر ج به خانه ابی ارقم برگشته است همراه مادرش به آنجا رفت وقتی مطمئن شد که پیامبر ج سالم است از او خواست که مادرش را به اسلام دعوت دهد، پیامبر ج مادر ابوبکر را به اسلام دعوت داد و او بلافاصله اسلام را پذیرفت وابوبکرس بسیار شادمان و احساس خوشبختی نمود.

حضرت علیس به شجاعت ابوبکرس شهادت داده است. هنگامی که از او پرسیده شد که دلیرترین مردم نزد شما چه کسی است؟ گفت: ابوبکرس، چون در جنگ بدر وقتی برای پیامبر ج سایبانی ساختیم و گفتیم: چه کسی حاضر است که همراه پیامبر ج بنشیند تا مشرکین گزندی به ایشان نرسانند،‌ سوگند به خدا جز ابوبکرس هیچ کس حاضر نشد. ابوبکر شمشیر کشید و در کنار پیامبر ج ایستاد و هیچ کس از مشرکین جرأت نداشت که به سوی پیامبر ج برود از این رو می‌دانم ابوبکرس دلیرترین مردم است[[11]](#footnote-11).

وفات

ابوبکرس وصیت کرد که همسرش اسماء بنت عمیس به کمک فرزندش عبدالرحمن او را غسل بدهند، در آخرین لحظات زندگی‌اش مثنی بن حارثه از عراق آمد وخبر پیروزی‌های مسلمین را در آنجا به اطلاع ابوبکرس رساند در شامگاه دوشنبه هشتم جمادی الاول سال سیزدهم هجری ابوبکرس جان به جان آفرین سپرد.

رحمت خدا بر یار غار و دوست باوفا و صادق پیامبر باد.

عمر بن خطابس [[12]](#footnote-12)

«بار خدایا! هریک از این دومرد، ابوجهل و عمر بن الخطاب را بیشتر دوست داری اسلام را به وسیله او کمک کن»

پیامبر ج [[13]](#footnote-13).

عمر**س** چه کسی بود؟

عمر کسی بود که پیامبر ج او را فاروق کنیه داد چون خداوند به وسیله عمر حق را از باطل جدا کرد، پیامبر ج در مورد عمر فاروقس فرموده است: «من شیطان‌های انس وجن را می‌بینم که از عمر فرار می‌کنند».

پیامبر ج به عمرس می‌گفت: ای فرزند خطاب! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست شیطان از راهی که تو از آن گذر کنی نخواهد رفت[[14]](#footnote-14).

عمر بن خطابس سیزده سال پس از پیامبر ج به دنیا آمد. پدرش خطاب بن نفیل، مخزومی، قریشی ومادرش حنتمه دختر هاشم، از اینکه صاحب فرزندی شده بودند خوشحال شدند. عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی است وقریشی از بنی عدی است و در کعب بن لؤی نسبش به پیامبر ج می‌رسد. کنیه‌اش ابو حفص است، حفص یعنی بچه شیر، پیامبر ج در جنگ بدر این لقب را به عمرس گذاشت. او سیزده سال بعد از عام الفیل به دنیا آمد[[15]](#footnote-15).

پیامبر ج داماد عمرس بود چون پیامبر ج با حفصه، دختر عمرس ازدواج کرد. عمرس زیر نظر پدر ومادرش بزرگ شد و آن‌ها به خوبی او را تربیت کردند، هنگامی که عمر جوان ونیرومند شد گاهی تجارت می‌کرد وگاهی پدرش او را چوپان گله خود می‌کرد.

عمر دارای چهره سفید مایل به سرخی بود وقامتی بلند و سینه‌ای پهن داشت.

بازوهایش قوی بود هنگام راه رفتن سریع می‌رفت وهمراهانش کمتر می‌توانستند در هنگام راه رفتن به او برسند. جوانان قریش خیلی از او حساب می‌بردند.

عمرس رقیب نیرومند برای همسن و سال‌هایش بود، هرگاه با کسی کشتی می‌گرفت او را به زمین می‌زد، روزی در بازار عکاظ کشتی گرفت، مردم اطراف او و حریفش جمع شده بودند واین مبازره را تماشا می‌کردند دیری نگذشت که عمرس حریف خود را به زمین زد وبر او پیروز شد. عمر اسب سوار ماهری بود که همواره اسب سواری را تمرین می‌کرد ونیز شاعر بود که خواندن وحفظ کردن شعر را دوست می‌داشت.

اسلام آوردن عمرس

اسلام آوردن عمرس باعث شادی وسرور مسلمین شد داستان اسلام آوردن او از این قرار است:

عمرس قبل از اینکه اسلام بیاورد گفت: می‌خواهم محمد را به قتل برسانم، اما وقتی مردم به او گفتند که خواهر وشوهر خواهرش مسلمان شده‌اند، به شدت خشمگین شد گویا آتشی وجود او را فراگرفته بود و در همین حال عازم خانه خواهرش شد و چون به خانه خواهرش رسید، ‌شنید که آیه‌های قرآن در آن تلاوت می‌شود:

﴿طه ١ مَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لِتَشۡقَىٰٓ ٢ إِلَّا تَذۡكِرَةٗ لِّمَن يَخۡشَى ٣ تَنزِيلٗا مِّمَّنۡ خَلَقَ ٱلۡأَرۡضَ وَٱلسَّمَٰوَٰتِ ٱلۡعُلَى ٤﴾ [طه: 1 - 4].

این جا بود که قلب عمر نرم شد واز خشونت وسختی به مهربانی و نرمی مبدل گردید. پرسید: محمد کجاست؟ وقصد رفتن به جایی را نمود که پیامبر ج در آنجا ساکن بود. عمر قبل از اینکه نزد پیامبر ج بیاید در خانه خواهرش فاطمه بنت خطاب غسل کرده وقرآن را تلاوت کرده بود و هنگامی که به خانه ارقم بن ابی ارقم رسید و در زد، یکی از یاران پیامبر ج بلند شد ونگاه کرد سپس دوباره نزد پیامبر ج برگشت و گفت: ای پیامبر خدا! پسر خطاب شمشیر خود را به کمربسته و می‌آید. در اینجا حمزه بن عبدالمطلب بلند شد و گفت: ای پیامبر خدا! به او اجازه بده اگر اراده خیر داشته باشد مسلمان می‌شود، وقصد بدی داشته باشد او را به قتل می‌رسانم.

پیامبر ج به عمرس اجازه ورود داد و از جایش برخاست. به محض اینکه عمر را دید لباس‌هایش را گرفت و به شدت به طرف خود کشید و گفت: ای عمر، آیا به جانب اسلام نمی‌آیی تا خداوند آیه‌هایی در مورد رسوایی تو نازل نکند هم چنان که ولید بن مغیره را رسوا کرد[[16]](#footnote-16).

عمر گفت: گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست و گواهی می‌دهم که تو بنده وپیامبر خدا هستی، ای پیامبر خدا! من آمده‌ام تا به خدا و پیامبرش و آنچه از جانب خدا آورده‌ای ایمان بیاورم.

پیامبر ج تکبیر بلندی گفت که یاران دانستند عمر مسلمان شده است. حاضران نیز تکبیر گفتند و در آن روز مسلمانان در دو صف بیرون آمدند که در یک صف حمزهس قرار داشت و در صف دیگر عمرس بود. قریش وقتی آن‌ها را دیدند به شدت ناراحت شدند. و در آن روز پیامبر ج عمر را فاروق نامید چون خداوند به وسیله او قدرت اسلام را ظاهر کرد ومیان حق وباطل فرق گذاشت[[17]](#footnote-17). واین گونه خداوند اسلام را با عمرس عزت واقتدار بخشید و عمرس به گروه اولین مردان اسلام پیوست.

فضیلت و اخلاق عمرس

پیامبر ج شناخت بسیار خوبی از عمرس داشت. او شجاعت و شهامت وغیرت عمرس را می‌دانست. لذا در حدیثی با اشاره به این صفات عمرس گفت: «من در خواب دیدم که دربهشت هستم زنی را دیدم که در کنار قصری نشسته ومی درخشد. گفتم: این قصر مال چه کسی است؟ گفتند: از عمرس است. من به یاد شهامت وغیرت او افتادم و از آنجا روی گردانده وبرگشتم. هنگامی که عمرس این سخن پیامبر ج را شنید به گریه افتاد و گفت: آیا ممکن است نسبت به شما غیرتم به جوش بیاید؟!».

عمرس مرد دلیری بود که مردم از او می‌ترسیدند. شهامت و دلیری او در روزی که از مکه به سوی مدینه هجرت کرد متجلی گردید. هنوز پیامبر از مکه هجرت نکرده بود، مسلمانانی که از مکه به مدینه هجرت می‌کردند مخفیانه و به دور از چشم مشرکین هجرت می‌کردند. اما عمرس شمشیرش را به کمر بسته و تیر وکمان خود را برداشت و تیر به دست گرفته وبه کعبه رفت. مردم قریش اطراف کعبه جمع بودند عمرس هفت بار کعبه را طواف کرد و در مقام ابراهیم نماز گزارد، سپس به افراد قریش گفت: هر کسی می‌خواهد که مادر به عزایش بنشیند و فرزندانش یتیم و زنش بیوه شود پشت این دره با من در بیفتد. بعد از آن، به سوی مدینه حرکت کرد. و هنگامی که پیامبر ج به مدینه آمد او همراه مردم به استقبال پیامبر ج رفت واز رسیدن پیامبر ج شادی وصف ناپذیری به عمرس دست داد و عمرس برای همیشه در مدینه ماند.

در روز صلح حدیبیه، پیامبر ج با کفار عهد نامه صلح امضاء نمود عمرس چون شرایط صلح را شنید و از آنجایی که به ظاهر، صلح نشانگر ضعف وناتوانی مسلمین بود، ناراحت و خشمگین شد ونزد ابوبکر آمد و گفت: ای ابوبکر! آیا این مرد پیغمبر خدا نیست؟ ابوبکر گفت: بله. عمر گفت: آیا ما مسلمان نیستیم؟ ابوبکر گفت: بله، ای عمر. عمر با سرزنش وخشم گفت: پس چرا ما در مورد دین خود ذلت را قبول کنیم وبپذیریم؟

بعد از آن عمرس پیش پیامبر ج آمد وآنچه به ابوبکر گفته بود به پیامبر هم گفت، پیامبر ج در پاسخ او گفت: من بنده خدا و پیامبرش هستم، هرگز از دستور خدا سرپیچی نمی‌کنم، ونیز هرگز خداوند مرا شکست نخواهد داد[[18]](#footnote-18). در این موقع عمرس سخنش را پایان داد و همه به مدینه برگشتند و در مدینه مژده از آسمان آمد وسوره فتح بر پیامبر ج نازل شد: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١﴾ [الفتح: 1]. مشرکین شرایط صلح را نقض کردند وصلح حدیبیه که عمر برآن اعتراض می‌کرد سبب فتح مکه شد، فتح مکه، فتح بزرگی بود که مسلمین بعداز سال‌ها دوری از مکه و در حالی که با ترس ووحشت از مکه هجرت کرده بودند، بار دیگر قدرت‌مندانه به مکه بازگشتند، مسلمانان در هنگام فتح مکه بت‌ها را درهم شکستند. حضرت عمرس به دنیا ومتاع آن بی‌علاقه بود. در زمان خلافت ایشان سفیران پادشاهان وامرایشان که به مدینه می‌آمدند گمان می‌کردند امیرالمؤمنین دارای قصر بزرگی است که نگهبانان اطراف آن را گرفته‌اند. اما هنگامی که عمرس را فروتن وبا لباس‌های ساده می‌دیدند، تعجب وحیرت آن‌ها را فرا می‌گرفت. ام المؤمنین حفصهل دختر عمرس وقتی بی‌علاقگی پدرش نسبت به دنیا را دید به او گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر لباس می‌پوشیدی که از این لباس نرم تر می‌بود و غذایی می‌خوردی که از این غذایت بهتر بود بسیار خوب بود، چون خداوند روزی وخیر فراوان نصیب مسلمین کرده است. عمرس گفت: مگر به یاد نداری که پیامبر ج چگونه با سختی زندگی می‌گذارانید؟ و همچنان عمر حالات زندگی پیامبر ج و خلیفه‌اش ابوبکر را به حفصه یادآوری نمود تا اینکه حفصه به گریه افتاد سپس عمرس گفت: سوگند به خدا اگر بتوانم مانند آن‌ها به سختی دنیا را بگذرانم امید است که در زندگی پرآسایش آخرت با آن‌ها شریک شوم.

یاران عمرس به قاطعیت وصلابت وی شهادت داده‌اند، حضرت معاویهس می‌گوید: عمر به خاطر خدا مردم را می‌ترساند[[19]](#footnote-19). حضرت عمرس عادل بود وقبل از همه عدالت را بر خود اجرا می‌نمود سپس بر دیگران، در طول سال‌هایی که مسلمانان از فقر و تنگدستی در مضیقه بودند او نیز جز نان وروغن چیز دیگری نمی‌خورد چون او می‌خواست هرچه مردم می‌خورند او نیز بخورد.

شهادت حضرت عمرس

عمرس از خداوند می‌ترسید واز روز قیامت هراس داشت یکی از یاران او می‌گوید: عمرس را دیدم که پر کاهی را از زمین برداشت و گفت: «کاش که من پرکاهی بودم، کاش من چیزی نمی‌بودم، کاش که مادرم مرا نمی‌زائید!» حضرت عمرس درحالت امامت نماز صبح بود که ابولؤلؤ مجوسی بر او حمله نمود وایشان را مجروح ساخت، سپس حضرت به فرزندش عبدالله گفت: نزد ام المؤمنین عایشه برو وبه ایشان بگو عمر بن خطاب به تو سلام می‌گوید ونگو امیر المؤمنین، چون از امروز به بعد من امیر المومنین نیستم وبگو عمر اجازه می‌خواهد در کنار یارانش (محمد ج وابوبکرس) دفن شود، اگر عایشه اجازه داد من را در آنجا دفن کنید واگر اجازه نداد آنگاه در قبرستان عمومی مسلمانان دفنم کنید. ام المؤمنین با خواسته عمرس موافقت نمود واجازه داد که ایشان در کنار یارانش محمد ج وابوبکرس به خاک سپرده شود. عهد خلافت حضرت عمرس سرشار از خوبی وعدالت بود وفتوحات بزرگی نصیب مسلمانان گردید واسلام در دورترین نقاط دنیا منتشر شد.

رحمت خدا بر فاروق اعظم باد ومبارک باد او را بهشتی که به آن مژده داده شده بود.

حضرت عثمان بن عفانس[[20]](#footnote-20)

«آیا از مردی حیا نکنم که فرشتگان از او شرم می‌کنند».

(رسول اکرم ج)[[21]](#footnote-21)

اصل و نسب عثمان**س**

شهر طایف شهر زیبای حجاز است، طایف بهشت وگلزار حجاز و باغ پرمیوه آن است، خانواده عثمانس در این شهر زیبا زندگی می‌کردند. أروی دختر کریز بن ربیعه... بن عبد مناف صاحب نوزاد کوچکی به نام عثمان شده بود، عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه... قریشی اموی[[22]](#footnote-22). عثمان در سال ششم عام الفیل یعنی شش سال بعد از تولد پیامبر ج به دنیا آمد اسم عثمان هم در دوران جاهلیت و هم در اسلام عثمان بود و کنیه‌اش ابوعبد الله وابو عمرو که با هر دو میان مردم مشهور بود. همه مردم عثمان را دوست داشتند تا جایی که زنان برای فرزندان خود اینگونه می‌سرودند: «أحبك والرحمن حب القريش لعثمان» ترجمه: سوگند به خدای رحمن، تو را چنان دوست دارم که قریش عثمان را دوست دارند.

عثمان مردی میانه بود، دارای قامتی نه بلند ونه کوتاه داشت، چهره‌اش زیبا وسفید مایل به سرخی بود. در صورتش خال‌هایی آبگونه وجود داشت، بازوهایش پن بود. موهایش بازوهایش را پوشانده بود. البته وسط سرش موی نداشت و دهان و دندانی زیبا داشت[[23]](#footnote-23).

اسلام آوردن عثمان**س**

عثمانس پنجمین نفری بود که اسلام آورد، وی داستان اسلام آوردنش را چنین تعریف می‌کند: من مردی بودم علاقمند به مصاحبت زنان، در یکی از شب‌ها با گروهی از مردان قریش در صحن کعبه نشسته بودم، به ما گفته شد: محمد دخترش رقیه را به عقد ازدواج عتبه بن ابی لهب در آورده است، رقیه زنی زیبا بود من حسرت خوردم که چرا بر پسر ابولهب پیش نگرفتم وبا دختر محمد ازدواج نکردم، دیری نگذشت که من به خانه رفتم، آنجا خاله‌ام سعدیه بنت کریز که به دین قومش بود وکهانت وفالگیری را آموخته بود به من گفت: چراغ او چراغ واقعی است، ودینش رستگار وکارش موفقیت آمیز خواهد بود، سنگلاخ مکه به امر او تسلیم خواهد شد.

عثمان پرسید: این چه کسی است؟ خاله عثمان گفت: او محمد بن عبدالله پیامبر خداست، او با قرآن آمده وبه سوی خدا دعوت می‌دهد. عثمان از آنجا برگشت در حالی که به شدت تحت تاثیر سخنان خال‌هاش قرار گرفته بود، همچنان که او در مورد سخنان خال‌هاش فکر می‌کرد نزد ابوبکر صدیق رفت، عثمان می‌گوید: من نزد ابوبکرصدیق آمدم، هیچ کس نزد او نبود کنارش نشستم. او دید که درحال فکر کردن هستم، پرسید: به چه فکر می‌کنی؟ او را از گفته خاله‌ام با خبر کردم. ابوبکر گفت: وای بر تو عثمان، تو مرد دانا وهوشیاری هستی که حق وباطل را تشخیص می‌هدی، این بت‌ها ارزش ندارد که قوم آن‌ها را می‌پرستند؟ آیا مگر این بت‌ها سنگ‌هایی نیستند که نه می‌بینند ونه می‌شنوند؟ گفتم: بله سوگند به خدا که بت‌ها چنین‌اند. ابوبکر گفت: سوگند به خدا خاله‌ات راست گفته است. خدا محمد بن عبدالله، را به رسالت برگزیده و برای مردم فرستاده است، آیا می‌خواهی نزد وی بروی واز او بشنوی؟ گفتم: بله! دیری نگذشت که پیامبر ج وعلی بن ابی طالبس در حالی که پارچه‌ای بر دوش داشتند ازکنار ما گذشتند، ابوبکر بلند شد و در گوش پیامبر چیزی نجوا کرد، پیامبر ج آمد ونشست ورو به من کرد و گفت: عثمان دعوت الهی را بپذیر که بهشت را به تو می‌بخشد. من پیامبری هستم که برای جهانیان فرستاده شده‌ام.

عثمان می‌گوید: سوگند به خدا بعد از شنیدن سخن پیامبر ج بی‌اختیار اسلام را پذیرفتم وگواهی دادم که هیچ معبودی جز خدا نیست ومحمد بنده وپیامبر خدا است، ومدتی بعد با دختر پیامبر، رقیه ازدواج کردم. عموی عثمان، حکم بن ابی العاص مردی سنگدل و تندخوی بود، با خشونت با عثمان برخورد می‌کرد وقتی از اسلام آوردن عثمان با خبر شد او را گرفت وبا طنابی سخت بست وبا خشونت به عثمان گفت: آیا از دین پدر ونیاکان خود بر می‌گردی وبه آیین جدید روی می‌آوری؟

سپس عمویش سوگند خورد و گفت: سوگند به خدا تا تو از این دین دست برنداری تو را باز نخواهم کرد. عثمان با اصرار و بدون ترس گفت: ای عمو! سوگند به خدا که هرگز این دین را رها نخواهم کرد واز این دین جدا نخواهم شد[[24]](#footnote-24).

صفات و شمایل عثمانس

عثمانس مردی بود که جان و مالش را فدای رسول الله ج نمود، اخلاق او الگوی خوبی برای مسلمانان بود، مهربان وبا حیا بود، طوری که فرشتگان از عثمان شرم می‌کردند، عایشهس می‌گوید: پیامبر ج در خانه‌اش به پهلو تکیه داده بود وساق پایش لخت بود. ابوبکرس اجازه ورود به خانه را خواست ووارد شد پیغمبر ج همچنان تکیه داده بود، سپس عمرس اجازه ورود خواست، پیامبر ج همچنان تکیه زده بود وبا آن‌ها سخن می‌گفت: بعد از آن عثمانس اجازه ورود خواست وچون وارد شد پیامبر ج راست نشست و لباس‌هایش را مرتب کرد وبا او سخن گفت. عایشهل شاهد قضیه بود، گفت: ای پیامبرخدا! ابوبکر وارد شده وشما تکان نخوردید وتوجه نکردید بعد عمر وارد شد شما باز هم تکان نخوردید وتوجه نکردید اما وقتی عثمان آمد شما نشستید و لباس‌هایتان را جمع وجور کردید...! پیامبر خدا ج فرمود: «آیا من از مردی حیا نکنم که فرشتگان از او شرم دارند».

عثمان مردی بزرگوار وسخاوتمند در این زمینه برای دیگران الگو بود. سخاوت‌های عثمان یادگارهای نیکویی از او ماند. در آن زمان آب کالای اساسی ومهمترین ضرورت زندگی بود که مردم به وسیله آب به زندگی خود وگوسفندان وشترهایشان ادامه می‌دادند. چاهی بنام «بئر رومه» متعلق به فردی از بنی غفار بود، وهر دلو آب این چاه را به چندین درهم می‌فروخت. مردم به ستوه در آمده بودند، پیامبر ج به صاحب چاه گفت: آیا این چشمه را به چشم‌های در بهشت نمی‌فروشی؟ مرد غفاری گفت: ای پیامبر خدا! من و خانواده‌ام چشم‌های دیگر جز این نداریم و من نمی‌توانم این را بخشش کنم.

وقتی این خبر به عثمانس رسید چاه را از آن مرد به مبلغ سی وپنج هزار درهم خرید و بعد نزد پیامبر ج آمد و گفت: برای من چشم‌های در مقابل آن چاه در بهشت می‌دهی؟ پیامبر فرمود: بله اینطور است. عثمان گفت: من آن چاه را خریدم و آن را برای مسلمانان وقف نمودم. آری، عثمان اینگونه بود، بارها پیامبر ج او را مژده بهشت داده بود.

سخاوت‌مندی‌های او همواره راه را برای او به سوی بهشت باز گذاشته بود. در روز صلح حدیبیه، پیامبر ج، عثمانس را نزد قریش و رهبر شان ابوسفیان (که در آن زمان اسلام را نپذیرفته بود) فرستاد تا به آن‌ها بگوید که پیامبر ج به قصد جنگ نیامده است، بلکه او برای زیارت کعبه آمده وهم چنان حرمت کعبه را حفظ خواهد نمود ونیز پیامبر ج به عثمان گفت که به مردان وزنان مسلمانی که در مکه بسر می‌برند مژده بده که فتح وپیروزی نزدیک است، عثمانس به مکه آمد وپیام رسول اکرم ج را به ابوسفیان وبزرگان قریش رساند، وقتی عثمانس پیام را به آن‌ها رساند وسخنش تمام شد، گفتند اگر تو می‌خواهی کعبه را طواف کنی طواف کن[[25]](#footnote-25). عثمان گفت: تا زمانی که پیامبر ج طواف نکند من طواف نخواهم کرد.

در این هنگام قریش عثمان را بازداشت کردند وتا سه روز او را نگه داشتند تا اینکه به پیامبر ج خبر رسید که عثمانس کشته شده است. پیامبر ج فرمود: ما بر نمی‌گردیم تا زمانی که با قریش بجنگیم. وانتقام خون عثمان را بگیریم آنگاه پیامبر ج مردم را برای بیعت فرا خواند وبه آن‌ها گفت که خداوند به من دستور داده تا از شماها بیعت بگیرم. مردم همه به سوی پیامبر ج آمدند وزیر درخت با او بر مرگ وفرار نکردن از جنگ بیعت کردند نیز عهد کردند که یا فتح مکه یا شهادت[[26]](#footnote-26).

پیامبر ج به نیابت از عثمان س بیعت کرد بدین صورت که دست راستش را بر دست چپش گذاشت و گفت: «بارخدایا! عثمان به دنبال کار خدا وپیامبرش رفته است ومن به جای او بیعت می‌کنم». و پیامبر ج دست راستش را بر دست چپ خویش نهاد.

بعد خبرهای موثقی رسید که عثمان صحیح وسالم است و بازداشت شده است.

یکی از افتخارات دیگر عثمان این است که با دو دختر پیامبر ازدواج نمود یعنی بعد از وفات یکی با دیگری ازدواج کرد به این سبب ذی النورین گفته می‌شود.

رحمت خداوند بر او باد. او یکی از شش نفری است که پیامبر ج درگذشت، واز آن‌ها اعلام خشنودی کرد ویکی از کسانی بود که قرآن را جمع نمود.

رحمت خدا بر عثمان که پیامبر ج در روز تبوک در مورد او گفت: عثمان از امروز به بعد هر عملی انجام دهد برای او ضرر نخواهد داشت.

رحمت خداوند برعثمان بن عفان جامع قرآن وفاتح شهرها.

حضرت علی ابن ابی طالبس [[27]](#footnote-27)

«مرا از کتاب خدا بپرسید، چون در قرآن آیه‌ای نیست مگر اینکه من می‌دانم که در شب نازل شده است یا در روز، در کوه نازل شده است یا در شب».

علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

جوان هاشمی

ابو طالب رهبر قریش وسردار اشراف آن با فاطمه دختر اسد بن هاشم ازدواج کرد وعلی ابن ابی طالب به دنیا آمده، فاطمه اولین زن هاشمی بود که فرزندی هاشمی به دنیا آورد، فاطمه اسلام را پذیرفت و به دین خدا ایمان آورد و هنگامی که هجرت کرد فضل الهی بیشتر شامل حال او شد.

ابوطالب پدر علی، فقیر وتنگدست ودارای فرزندان زیادی بود. اما فقر وتنگدستی او بر علی سایه نیافکند، چون فضل خداوند شامل حال علی شد پیامبر ج او را به خانه خود برد، و به تربیت او پرداخت و در سفر وحضر همواره همراه آن حضرت ج بود، تا اینکه خدا آن حضرت ج را به پیامبری برگزید.

علی سی و دو سال بعد از میلاد پیامبر در کعبه متولد شد، مورخین فضایل علی را در دفاع از پیامبر ج وقتی که مشرکین قریش به اذیت و آزار او برخاستند نوشته‌اند. هنگامیکه پیامبر ج دعوت می‌داد علی جوانی نوپا بود قبیله قریش دست به اذیت و آزار پیامبر زدند او از پیامبر ج دفاع می‌نمود.

اسلام آوردن علی**س**

مورخین نوشته‌اند که علی هرگز بت‌ها را نپرستیده و آن‌ها را سجده نکرده است، چون او کم سن وسال بود و در کودکی اسلام را پذیرفت. علی می‌گوید: پیامبر ج روز دوشنبه مبعوث شد ومن روز سه شنبه ایمان آوردم. سن وسال او وقتی که مسلمان شد 10 سال و یا کمتر از آن بود[[28]](#footnote-28).

روزی علی به خانه پسر عمویش پیامبر ج رفت دید که او و همسرش خدیجهل مشغول خواندن نماز بودند، علی پرسید: این چه عملی است؟ پیامبر ج فرمود: این عبادت خداست که بر آن مرا برگزیده وپیامبرانش را مبعوث کرده است، من تو را به پرستش خداوند یکتا که شریکی ندارد دعوت می‌دهم[[29]](#footnote-29).

علی اسلام آورد واسلامش را از تمام اطرافیان پنهان می‌کرد. بارها همراه پیامبر ج مخفیانه و به دور از دید قریش به دره‌های اطراف مکه می‌رفت وبا پیامبر ج نماز می‌خواند، و هنگام غروب هر دو به مکه باز می‌گشتند.

ابوطالب دانست که فرزندش مسلمان شده است. به او گفت: این چه دینی است که تو برآن هستی؟ علیس گفت: من به دین که محمد ج آورده است ایمان آورده‌ام، به خدا وپیامبرش ایمان آورده و با محمد نماز گزارده واز او پیروی می‌کنم.

ابوطالب بر علیس اعتراض نکرد و او را به حال خودش رها نمود. مورخین نوشته‌اند، روزی ابوطالب دید که علی وپیامبر ج مشغول خواندن نماز هستند، علی در طرف راست پیامبر ج ایستاده بود، جعفر فرزند ابوطالب از راه رسید، ابوطالب فرمود: آن طرف پسر عمویت را بایست وجعفر از طرف چپ به نماز ایستاد. جعفر کمی بعد از حضرت علی اسلام را پذیرفته بود[[30]](#footnote-30).

از کودکان حضرت علی اولین نفری بود که ایمان آورده، بعد از او زید بن حارثه خادم ومولای پیامبر ج ایمان آورد بنابر این ابتدا، خانواده پیامبر ج که از علی وزید وخدیجه همسر پیامبر تشکیل می‌شد، اسلام را پذیرفتند.

صحنه‌های آغازین

علی کودکی بود که صحنه‌های ابتدایی دعوت محمدی را مشاهد نمود، پیامبر را می‌دید که هنگام نزول این آیه‌ها اقوام نزدیک خود را به اسلام دعوت داد:

﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤ وَٱخۡفِضۡ جَنَاحَكَ لِمَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٢١٥ فَإِنۡ عَصَوۡكَ فَقُلۡ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّمَّا تَعۡمَلُونَ ٢١٦﴾ [الشعراء: 214 - 216].

«خویشاوندان نزدیک خود را بیم بده و در برابر مومنان فروتنی نشان بده. اگر آنان نافرمانی کردند، بگو من از اعمال شما بیزارم».

روزی پیامبر ج خویشاوندان خود را برای صرف نهار به خانه خود دعوت نمود وتلاش کرد که آن‌ها را به دین خدا دعوت دهد اما ابولهب عموی پیامبر ج سخن پیامبر را قطع کرد واز مردم خواست تا متفرق شوند وپیامبرج را ترک کنند، علی با تعجب وحیرت نگاه می‌کرد، او خشونت وسنگدلی ورفتار نامناسب عمویش با پیامبر را نمی‌پسندید، اما پیامبر ج روز بعد دو باره آن‌ها را به خانه‌اش دعوت کرد وچون آن‌ها غذا خوردند، بعد از صرف غذا پیامبر به آن‌ها گفت: انسانی را می‌شناسید که بهتر از آنچه که من برایتان آورده‌ام، برای قومش آورده باشد، من خیر دنیا وآخرت را برایتان آورده‌ام و پروردگارم به من دستور داده تا شما را به سوی او دعوت دهم. کدامیک از شما حاضر است که در این امر با من همکاری کند.

آن‌ها از پیامبر ج روی گردانده و او را ترک گفتند اما علی نوجوانس آن‌ها را نگذاشت بروند و با اینکه نوجوانی کوچک بود در میان همه آن اشراف وبزرگان ایستاد و گفت: ای پیامبر! من تو را کمک می‌کنم، هر کس با تو بجنگد من با او می‌جنگم[[31]](#footnote-31).

افرادی از بنی هاشم که این نوجوان را دوست می‌داشتند از شهامت او احساس خوشحالی کردند وبعضی از آن‌ها سخنان او را مورد تمسخر قرار داده وبرگشتند.

داماد پیامبر **ج**

در سال هشتم هجری علیس به خواستگاری فاطمه زهرا دختر پیامبرج رفت وپیامبر ج بی‌درنگ خواسته او را پذیرفت، علی برای بجا آوردن شکر الهی سربه سجده گذاشت. وچون سرش را از سجده برداشت پیامبر به او گفت: خداوند بر شما برکت بدهد وشما را خوشبخت کند و فرزندان زیاد وپاکیزه ای به شما عطا نماید.

در مراسم عقد فاطمه وعلی، ابوبکر وعمر وعثمان وطلحه و زبیرش وهمه مهاجرین وانصار شرکت جستند. هنگامی که مردم در جای خود نشستند، پیامبر ج فرمود: سپاس خداوندی را که دارای صفات نیکوست، خداوند توانا که معبود همه است وصلت نسب را پیوند می‌دهد، ازدواج امری ضروری است وحکمی عادلانه وخیر کاملی است خداوند به وسیله ازدواج رابطه خویشاوندی را برقرار می‌کند. مردم خویشاوند یکدیگر می‌شوند خداوند در قرآن فرموده است:

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ مِنَ ٱلۡمَآءِ بَشَرٗا فَجَعَلَهُۥ نَسَبٗا وَصِهۡرٗاۗ وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرٗا٥٤﴾ [الفرقان: 54].

«خداوند آن کسی است که از آب انسان را آفرید و برای او نسب و وصلت قرار داده است و پروردگار تو قادر است».

بعد پیامبر ج افزود شما را گواه می‌گیرم که فاطمه را به مهریه چهار صد مثقال نقره به عقد علی در آوردم اگر او به این سنت پایدار و فریضه واجب خشنود است، پیوند آن‌ها مبارک باشد، خداوند نسل آن‌ها را پاکیزه کند، گفته ام را پایان داده واز خداوند آمرزش می‌خواهم.

و بدین صورت فاطمهل به خانه همسرش علی بن ابی طالبس برده شد. جهیزیه فاطمهل جز یک تخت که با برگ خرما بست بود ویک بالش پوستی که با پوشال خرما پر بود ویک مشک آب ویک غربال چیز دیگری نبود.

علی از فاطمه صاحب فرزندی شد، ابتدا او را حرب نامیدند اما پیامبر ج آمد و گفت: فرزندم را به من نشان دهید، اسم او را چه گذاشته‌اید؟ گفتند: ما او را حرب نام گذاشته ایم، پیامبر ج فرمود: نه بلکه او حسن است.

ونیز حسین وزینب فرزندان دیگر فاطمه وعلی بودند، پیامبر ج پدر بزرگ آن‌ها بود و با آن‌ها شوخی می‌کرد، گاهی یکی از آن‌ها که بر شانه‌اش سوار بود، سجده را طولانی می‌کرد تا او خودش پایین بیاید و می‌گفت: اگر برخیزم مبادا کودک بیافتد.

فاطمه بعد از مدت کمی پس از پیامبر ج چشم از جهان فرو بست وعلی درسن شصت وسه سالگی به دست ابن ملجم در کوفه به شهادت رسید، رحمت خداوند بر علیس باد که همواره دعا می‌کرد: بار خدایا! از نگاه‌های ناجایز وسخنان بیهوده وخطای قلب ما در گذر فرما.

رحمت خداوند بر علی باد کسی که پیامبر ج به او مژده بهشت داده بود.

ابو عبیده بن جراحس [[32]](#footnote-32)

«هر امتی امینی دارد و امین امت من ابوعبیده بن جراح است»[[33]](#footnote-33).

ابوعبیده**س** چه كسی بود؟

ابوعبیده بن جراح امین امت اسلام است، واین لقب را پیامبر ج را بر او گذاشت، نسب او در فهربن مالک به پیامبر ج می‌رسد نامش ابو عبیده بن جراح بن عامر بن عبدالله بن الجراح... بن فهر بن مالک است.

مادرش: امیمه دختر غنم بن جابر بن عبدالعزی است. کنیه‌اش ابوعبیده و پیامبر ج او را امین این امت لقب داد. ابوعبیده یکی از افرادی است که خیلی زود وقبل از دیگران در ابتداء اسلام را پذیرفت او یکی از ده نفری است که پیامبر ج به آن‌ها مژده بهشت داده بود، احادیثی از پیامبر ج روایت کرده است و در جنگ‌های زیادی همراه پیامبر ج بوده است[[34]](#footnote-34).

ابوعبیده لاغر اندام ودارای ریشی نازک وکم مو وچهره ای کم گوشت بود. قامتی دراز داشت وازبس که قدش دراز بود گویا پشتش کج بود، در جنگ احد، وقتی با دندان تیری را که به صورت پیامبر ج فرو رفته بود محکم کشید که به پشت سرافتاد و هنگامی که بلندشد، دید که از دهانش خون می‌ریزد و دندان‌هایش شکسته است.

اسلام آوردن ابوعبیده**س**

ابو عبیدهس زمزمه مردم را در مورد دعوت محمد ج شنید و دانست که نزدیک‌ترین فرد به پیامبر ج ابوبکر است وتمام کارهای پیامبر ج به دست اوست، بنابر این به خانه ابوبکرس رفت واز نزدیک اسلام را شناخت، دیدار ابوبکر وابوعبیده پایان گرفت وبا هم قرار گذاشتند که روز بعد با پیامبر ج دیدار کنند.

پیامبر به تازگی در خانه ارقم بن ابی ارقم اقامت گزیده بود، در روز بعد در وقت مقرر، ابوعبیده به قصد دیدار پیامبر ج حرکت کرد، در راه افرادی را دید که آن‌ها هم قصد زیارت پیامبر ج را داشتند. آن‌ها عثمان بن معظون، عبیده بن حرث بن مطلب وعبدالرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبدالاسد[[35]](#footnote-35)ش بودند. همه با هم نزد پیامبر ج آمدند و اسلام را پذیرفتند پیامبر ج از آن‌ها به عنوان اولین شاگردان مکتب خود وافراد پیشرو در ایمان واسلام به گرمی استقبال نمود.

خبر مسلمان شدن ابوعبیده به خانواده‌اش رسید،‌ بعضی از خویشاوندان او پدرش را طعنه می‌زدند که پسرت ابو عبیده مسلمان شده است و با تو مخالفت کرده واز دین محمد که مخالف دین پدران و نیاکانت می‌باشد پیروی کرده است.

همچنان طعنه زدند تا اینکه پدر ابوعبیده به شدت خشمگین شد. شمشیرش را به دست گرفت وفریاد زد: من فرزندم عامر (ابوعبیده) را با این شمشیر می‌کشم. اما ابوعبیده از اسلام دست برنداشت تا اینکه جایگاه مهمی میان مسلمانان اول که به بهشت مژده داده شده بودند، کسب کرد.

هجرت و جهاد

ابوعبیدهس هجرت کرد وافتخار هجرت به حبشه را با مسلمانان به دست آورد او سختی وخستگی فراوان در مسیر هجرت را تحمل نمود و در حبشه ماند تا اینکه پیامبر ج به مدینه هجرت نمود، آن وقت ابوعبیده از حبشه به مدینه هجرت کرد وبه پیامبر ج پیوست.

درجنگ بدر، امین امت قهرمانی بزرگ واسب سواری دلیر و پیشرو بود وشرف افتخار آمرزش اهل بدر که خداوند گناهان گذشته و آینده آن‌ها را بخشید، نصیب ابوعبیده نیز گردید.

در جنگ احد، ابوعبیده مجاهدی بود که از پیامبر ج دفاع می‌کرد ودندان‌هایش در این روز شکسته شد، ابوعبیده از کسانی بود که در برابر تجاوز وسوء قصد قریش به جان پیامبر ج سینه سپر نمودند.

بعد از اینکه در جنگ احد، دندان‌های پیشین شکسته شده بود، عمر س می‌گفت: مردی که دندان‌های پیشینش از ته شکسته باشد زیباتر وخوش قیافه تر از ابوعبیده ندیده‌ام.

در جنگ ذات السلاسل، وقتی پیامبر ج خبر شد که گروه بزرگی از قبیله قضاعه جمع شده وقصد حمله به مدینه را دارند پرچم را به دست عمر وبن عاص داد و او را برای سرکوب دشمن فرستاد، عمرو بن عاص چون به آنجا رفت ومتوجه گردید که دشمن بیشتر از آن است که آن‌ها فکر می‌کردند از پیامبر ج درخواست کمک نمود، پیامبر ج دویست نفر از مهاجرین وانصار را که ابوبکر وعمرش نیز در میان آن‌ها بودند به فرماندهی ابوعبیدهس برای کمک به عمر و بن عاص فرستاد. ابوعبیده چون به آنجا رسید به عمرو بن عاص گفت: پیامبر ج به من توصیه نموده که در کنار شما باشم وبا یکدیگر اختلاف نکنیم. سوگند به خدا! اگر تو با من مخالفت کنی باز هم من از تو اطاعت خواهم کرد. همه راویان این سریه اتفاق نظر دارند که ابوعبیده خوش اخلاق ونرم خو بود، ومانند سایرین همه به عمرو بن عاص اقتدا می‌کرد. زیرا عمرو در آن روز امیر مسلمین بود.

امین امت

گروه مسیحیان نجران در مسجد پیامبر ج همراه با علمای یهود حاضر شدند آن‌ها نزد پیامبر ج با همدیگر اختلاف کردند علمای یهود گفتند: ابراهیم یهودی بوده است ومسیحیان گفتند: ابراهیم مسیحی بوده است در اینجا خداوند این آیه نازل کرد:

﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لِمَ تُحَآجُّونَ فِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمَآ أُنزِلَتِ ٱلتَّوۡرَىٰةُ وَٱلۡإِنجِيلُ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِهِۦٓۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ٦٥ هَٰٓأَنتُمۡ هَٰٓؤُلَآءِ حَٰجَجۡتُمۡ فِيمَا لَكُم بِهِۦ عِلۡمٞ فَلِمَ تُحَآجُّونَ فِيمَا لَيۡسَ لَكُم بِهِۦ عِلۡمٞۚ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ٦٦ مَا كَانَ إِبۡرَٰهِيمُ يَهُودِيّٗا وَلَا نَصۡرَانِيّٗا وَلَٰكِن كَانَ حَنِيفٗا مُّسۡلِمٗا وَمَا كَانَ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٦٧﴾ [آل عمران: 65 - 67].

«ای اهل کتاب! چرا در باره ابراهیم مجادله می‌کند؟ ابراهیم نه یهودی، نه نصرانی ونه مشرک بود بلکه مسلمانی راستین بدور از هرگونه کجی‌ها بود».

پیامبر ج همچنان با مسیحیان نجران گفتگو کرد تا اینکه آن‌ها را قانع نمود، سپس آن‌ها از پیامبر ج خواستند که کسی را پیش آن‌ها بفرستد تا دین واحکام اسلام و قرآن را به آن‌ها بیاموزد، ‌پیامبر ج دستش را روی شانه ابوعبیده بن جراح گذاشت و به آن‌ها گفت: «همراه شما مرد امینی را می‌فرستم، امین واقعی، امین به حق» و امین امت به همراه آن‌ها رفت تا به آن‌ها دین جدید وقرآن را بیاموزد، پیامبر ج به ابوعبیده گفت: «با آن‌ها برو و به آن‌ها دین را بیاموز و در صورت بروز اختلاف در میانشان قضاوت کن». این چنین پیامبر ج به امانت داری ابوعبیده گواهی داد، امانتداری تنها منحصر به ابوعبیده نیست بلکه او امین تمام امت محمدی می‌باشد.

روز سقیفه

بعد از رحلت پیامبر ج، وقتی مردم در سقیفه بنی ساعده برای انتخاب جانشینی برای پیامبر ج جمع شدند، ابوعبیده نیز در آنجا بود. او مسلمانان را به وحدت وهمدلی فرا خواند. اما هنگامی که مردم با هم اختلاف کردند ابوعبیده در میان انصار ایستاد و به سخنرانی پرداخت و گفت: «ای گروه انصار، شما اولین کسانی بودید که پیامبر را کمک و پشتیبانی نمودید مبادا اولین کسانی باشید که بعد از او تغییر کرده و ایجاد اختلاف نمائید».

این سخنان ابوعبیده آرامش مردم را بازگرداند و دل‌های انصار تسکین یافت وکار با بیعت تمام مسلمین از انصار و مهاجر با ابوبکر صدیقس خاتمه یافت وهمه او را به عنوان جانشین پیامبر ج پذیرفتند. ابوعبیده در مورد بیعت، با علی سخن گفت علی به ابوعبیده گفت: «از من چیزی نمی‌بینی جز آنچه تو را خوشحال کند وابوبکر نیز از ما چیزی نمی‌یابد جز آنچه او را خشنود خواهد ساخت».

این چنین امین امت در گفتارش امین بود، در مواضع خود صادق و مسلمین را به دوستی وهمدلی فرا می‌خواند. دارای ایمان قوی وزبانی صادق بود، خداوند از او راضی بود و او را خشنود کند.

جنگ یرموک

درجنگ یرموک، ابوعبیده فرمانده لشکر ویکی از قهرمانان مسلمین بود. ابوبکرس خالد بن ولید را برای کمک ابوعبیده به شام فرستاد و در نامه ای خطاب به ابوعبیده گفت: «خالد بن ولید را برای کمک تو وعقب راندن لشکریان روم فرستاده‌ام ومن او را امیر تمام لشکر نموده‌ام، تو از او اطاعت کن وبا او در چیزی مخالفت نکن».

در حالی که معرکه یرموک جریان داشت ابوبکرس وفات کرد و خلافت به عمر بن خطابس رسید، عمرس، خالدس را از فرماندهی عزل وابوعبیده را فرمانده لشکر قرار داد. ابوعبیده هنوز به خالد نرسیده بود که پیروزی توسط خالد بدست آمد و هنگامی که خبر عزل خالدس به وی رسید و گفت: «خداوند بر ابوبکرس رحم کند، من او را از همه مردم بیشتر دوست داشتم سپاس خدا را که بعد از ایشان امر خلافت را به عمرس سپرد». خالد اضافه کرد: «خداوند به تو پاداش نیک بدهد، ای ابوعبیده! من سربازی از سربازانت هستم برای من فرق نمی‌کند که فرمانده لشکر باشم یا سربازی در لشکر».

درگذشت ابوعبیده

ابوعبیده بن جراحس امین امت در سرزمین شام درگذشت. او در جایی بنام فحل نزدیک بیسان جان به جان آفرین تسلیم نمود.

رحمت خداوند بر او باد وخداوند قبر او را باغی از بهشت بگرداند.

زبیر بن عوامس[[36]](#footnote-36)

«هر پیامبری در بهشت یاری دارد و تو ای زبیر یار منی».

پیامبر ج

پیامبر خدا **ج** کجاست؟

زبیر بن عوام در مکه بدون اینکه از کسی هراسی داشته باشد در حرکت بود، تمام آنچه در خاطر او بود ملاقات با پیامبر ج درخانه ارقم ابن ابی ارقم بود، جایی که مسلمانان به امید روزی که بتوانند آشکارا در خیابان‌های مکه، اسلام خود را اظهار نمایند، پنهان شده بودند، زبیر به خانه ارقم بن ابی ارقم، جایی که پیامبر ج مخفیانه در آنجا به اسلام دعوت می‌داد رسید، اما بر خلاف هر روز، آن حضرت در آن هنگام آنجا نبود، دروغ پردازان شایع کرده بودند که پیامبر توسط مشرکین به قتل رسیده است وبعضی می‌گفتند: آن‌ها پیامبر را ربوده‌اند و درجایی دور وناشناخته بازداشت کرده‌اند.

در این هنگام زبیر شمشیر از نیام بیرون کشید ودیوانه وار در کوچه و خیابان‌های مکه دور می‌زد وفریاد می‌کشید: اگر کسی از قریش بر پیامبر ج تعدی کرده باشد، شمشیر من سر بسیاری از قریش را از تن جدا خواهد کرد.

و همچنان یار پیامبر به دنبال دوستش می‌گشت تا اینکه سراغ آن حضرت را در یکی از غارهای اطراف مکه گرفت که پیامبر مشغول نماز بود، زبیر منتظر ماند تا پیامبر ج نمازش را تمام کرد آنگاه پیامبر ج به او گفت: زبیر چه خبر داری؟ زبیرس گفت: من آمده‌ام تا با شمشیر کسی را که تو را اسیر کرده است به دو نیم کنم.

پیامبر ج لبخندی زد وبا نگاهی محبت آمیز ومهربانامه برای زبیر دعای خیرکرد و گفت: هر پیامبری یارانی دارد و تو ای زبیر یار من هستی.

اما این یار و دوست پیامبر ج چگونه کسی است؟

زبیر چه کسی هست؟

زبیر عوام مردی بلند قامت بود که چون سوار بر مرکب می‌شد پاهایش به زمین می‌خورد. دارای ریشی کم پشت وگونه‌های ضعیف بود. زبیر از طرف مادرش دارای نسبی عالی بود. پدرش «عوام» سردار و مرد شریف قومش بود. عوام پسر خویلد برادر ام المؤمنین خدیجهل بود. و خدیجه عمه زبیر بود. مادر زبیر صفیه دختر عبدالمطلب جد پیامبر ج بود ودائی هایش ابوطالب و برادران او بودند، حمزه عموی پیامبر وشیر اسلام که لرزه به اندام مشرکین افکند و ابوجهل را که به پیامبر اهانت نموده بود سرجایش نشاند نیز از دایی‌های زبیر است. زبیر در کودکی پدرش را از دست داد ومادرش صفیه دختر عبدالمطلب عهده دار تربیت فرزندش گردید، او فرزندش را با برادرش حمزه، به شکار وجنگ می‌فرستاد گاهی مادرش او را با چوب می‌زد وزبیر ضربه‌های چوب را بر بدنش تحمل می‌نمود وبه اندازه توان با دست‌هایش از خود دفاع می‌کرد. مردم مادرش را سرزنش می‌کردند. اما او به گمان خود می‌خواست به فرزندش جوانمردی و صلابت را بیاموزد.

زبیر چون جوان شد چنان قهرمان وسوارکار ماهری گشت که زبانزد همه قرار گرفت.

اسلام آوردن زبیر

زبیر در هشت سالگی به اسلام مشرف شد[[37]](#footnote-37). زبیرس نزد عمه‌اش خدیجه در خانه پیامبر ج می‌رفت با پسر دائی‌اش علی بن ابی طالبس که کودکی در سن وسال او بود ملاقات می‌کرد. در یکی از روزها علی را دید که نماز می‌خواند او از نماز علی تعجب کرد وبا او به سخن پرداخت وچیزهایی در مورد اسلام از زبان علی شنید، ابوبکرس نیز با او در مورد اسلام ودعوت محمد ج سخن می‌گفت،‌ زبیر به قصد دیدار پیامبر ج حرکت کرد، پیامبر ج به گرمی از او استقبال نمود وخوش آمد گفت و او را در کنار خود نشاند.

زبیر در سنین نوجوانی صادقانه و قاطعانه به اسلام روی آورد، او در ابتدا اسلام خود را مخفی نگه می‌داشت اما با مشکلات فراوان مواجه شد. عمویش نوفل از اسلام آوردن زبیر خبر شد با او در مورد ترک این دین سخن گفت. اما زبیر ترک دین را نپذیرفت بنابراین عمویش به گونه‌های مختلفی به شکنجه او پرداخت، گاهی او را در حصیری می‌پیچاند واطراف او را آتش می‌افروخت. طوری که نزدیک بود زبیر در اثر دود آتش خفه شود. در آن حال عمویش او را صدا می‌زد که به دین محمد کفر بورزد تا از عذاب رهایی یابد. اما زبیر به اصرار تکرار می‌کرد: «بعد از این امکان ندارد که به کفر برگردم وتحمل هر شکنجه ای در راه خدا آسان است». وقتی عمویش اصرار او را دید او را به حالش رها کرد.

و اینگونه زبیر مسلمان نیرومندی گردید که در پذیرفتن اسلام از سابقین اولین به شمار می‌رود.

زبیر درکنار همسرش اسماء

زبیرس با اسماء دختر ابوبکرس معروف به ذات النطاقین ازدواج کرد، اسماء داستان ازدواج خود را چنین تعریف می‌کند: «زبیر با من ازدواج کرد وجز اسبش چیز دیگری نداشت من اسب او را خدمت می‌کردم و به آن علف می‌دادم وبرایش هسته خرما کوبیده و آرد خمیر تهیه می‌کردم هسته‌ها را از زمینی که پیامبر ج به زبیر داده بود و در فاصله دوری قرار داشت روی سر می‌گذاشتم وبه خانه می‌آوردم»[[38]](#footnote-38).

زبیر از اسماء صاحب فرزندی به نام عبد الله شد، عبد الله اولین فرزند مهاجری بود که در دوران هجرت به دنیا آمد، اسماء فرزندش را پیش پیامبرج برد، پیامبر ج دست مطهر خود را بر صورت عبد الله کشید ودعا کرد که خداوند او را چون پدرش زبیر نیک وصالح بگرداند.

زبیر مجاهد راه خدا

زبیر یکی از قهرمانان اسلام بود، در آن زمان افتخاری بالاتر از شرکت در جنگ‌های بدر واحد نبود. زبیر در این جنگ‌ها شرکت جسته بود، در جنگ بدر مسلمین پیروز شدند اما بعضی از افراد شهید شده بودند مشرکین به خاطر کشته‌های خود خبیب را دستگیر وبه دار آویختند، وشهید کردند. پیامبر ج فرمود: چه کسی حاضر است جسد خبیب را از دار پائین و نزد مادرش بیاورد؟ خداوند بهترین پاداش را به او خواهد داد.

زبیر گفت: من حاضرم به کمک مقداد بن عمرو این را انجام دهم،‌ در آنجا چندین نفر از مشرکین نگهبان جسد خبیب بودند اما زبیر از غفلت نگهبانان استفاده نمود وجسد او را روی دوشش گذاشت و برگشت. هنگامی که نگهبانان متوجه شدند برای دستگیری زبیر تلاش کردند، زبیر اعلام کرد: من زبیر هستم، من و رفیقم دو شیر قوی هستیم، ‌برای مرگ حتمی آماده باشید یا اینکه ازما دور شوید. نگهبانان از راهی که آمده بودند برگشتند وزبیر ودوستش جسد خبیب بن عدی را پیش پیامبر ج آوردند در این هنگام جبرئیل فرود آمد تا به پیامبر گفت: «فرشتگان به این دو نفر از اصحاب تو افتخار می‌کنند»[[39]](#footnote-39).

در جنگ احد، قریش تلاش می‌کرد تا مسلمین را به عقب بر گردانند وکسانی را که در میدان جنگ باقی مانده‌اند کشته واز بین ببرند، اما زبیر وابوبکرس وهفتاد نفر از اصحاب پیامبر ج برای عقب راندن مشرکین به جلو رفتند، قریش از تصمیم آن‌ها خبر شدند و به عقب برگشتند وفکر بازگشت به میدان جنگ را از سرخود بیرون کردند[[40]](#footnote-40). واین آیه نازل شد:

﴿ٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنۢ بَعۡدِ مَآ أَصَابَهُمُ ٱلۡقَرۡحُۚ لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ مِنۡهُمۡ وَٱتَّقَوۡاْ أَجۡرٌ عَظِيمٌ ١٧٢﴾ [آل عمران: 172].

«آنان که به دعوت الله ورسولش لبیک گفتند، بعد از اینکه مواجه ضرر شده بودند، برای نیکوکاران و پرهیزگاران از آنان مزد وپاداش بزرگ هست».

در غزه خندق نیز، زبیر یکی از مدافعان و مبارزان شهر مدینه بود. مادرش صفیه نیز در کمین یهودیی که قصد سوء به مسلمین را داشت نشسته بود تا اینکه بالاخره موفق شد آن یهودی را از بین ببرد، مادر و پسر این چنین در راه خدا جان فشانی نمودند.

زبیر با یکی از انصار در مورد اینکه کدامیک قبل از دیگری باغش را آبیاری کند اختلاف پیدا کرد و برای حل اختلاف به پیامبر ج مراجعه نمودند، پیامبر ج فرمود: زبیر! ابتدا باغ خود را آبیاری کن و سپس آب را برای همسایه‌ات رها کن. مرد انصاری خشمگین شد وبه پیامبر ج گفت: تو به خاطر اینکه زبیر پسر عمه‌ات است چنین می‌گویی، رنگ از چهره پیامبرج تغییر یافت و گفت: زبیر! باغ خود را آبیاری کن وسپس آب را نگاه دار تا به دیوار‌های باغ برسد[[41]](#footnote-41).

زبیر می‌گوید: سوگند به خدا من فکر می‌کنم این آیه در همین مورد نازل شده است:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا ٦٥﴾ [النساء: 65].

«هرگز چنین نیست، سوگند به پروردگار تو آنان مؤمن نمی‌شوند مادام که تو را در مسایل اختلافی خود داور قرار ندهند و در برابر قضاوت تو احساس ناراحتی کنند وهمه تن تسلیم تو نشوند».

شهادت حضرت زبیرس

زبیر بن عوام در رجب سال سی وششم هجری به شهادت رسید و فرزندش عبد الله را چنین وصیت نمود:

فرزندم تو را وصیت می‌کنم که قرض‌هایم را بپردازی، اگر از پرداختن دیون مان ناتوان ماندی از مولایم کمک بگیر.

عبد الله گفت: پدرم مولایمان کیست؟ زبیرس گفت: الله عزوجل. بعد از مرگ پدر، عبدالله می‌گفت: به خدا سوگند به هیچ مشکلی در مورد ادای قرض‌های پدرم مواجه نشدم مگر اینکه می‌گفتم: ای مولای زبیر قرض زبیر را بپرداز. وخداوند اسباب ادای قرض را فراهم نمود. رحمت خداوند بر زبیر بن عوام باد.

طلحه بن عبید اللهس[[42]](#footnote-42)

«هرکس دوست دارد به مردی نگاه کند که روی زمین راه می‌رود و وظیفه‌اش را انجام داده به طلحه بن عبیدالله نگاه کند».

پیامبر ج

شهید زنده

روز جنگ احد وقتی مسلمین شکست خوردند واز کنار پیامبر ج پراکنده شدند فقط طلحه بن عبید الله ویازده نفر از انصار کنار پیامبر ج باقی ماندند، در آن روز به طلحه لقب شهید زنده داده شد.

پیامبر ج وافرادی که همراهش بودند از کوه بالا می‌رفت، مشرکین به پیامبر رسیدند ومی خواستند او را به قتل برسانند پیامبر ج فرمود: «چه کسی این افراد را از ما دور می‌کند؟ هرکسی چنین کاری را انجام دهد یار من در بهشت خواهد بود».

طلحه گفت: ای پیامبر خدا! من حاضرم. پیامبر ج فرمود: تو در کنار من باش. مردی از انصار گفت: ای پیامبر خدا! من این کار را می‌کنم. پیامبر ج پذیرفت.

مرد انصاری با مشرکین جنگید تا اینکه شهید شد. سپس پیامبر ج وهمراهانش از کوه بالا رفتند تا اینکه دوباره مشرکین به آن‌ها رسیدند. پیامبر ج فرمود که آیا مردی نیست که با این‌ها بجنگد؟! طلحه گفت: من حاضرم ای پیامبر خدا!

پیامبر ج فرمود: نه تو در کنار من باش. مردی از انصار گفت: من حاضرم. پیامبر ج پذیرفت، انصاری با مشرکین جنگید تا اینکه شهید شد.

پیامبر ج همچنان به بالا رفتن کوه ادامه می‌داد ومشرکین رسیدند. پیامبر ج همچنان گفته خود را تکرار می‌کرد و طلحه می‌گفت: من حاضرم. پیامبر ج باز او را باز می‌داشت و به مردی از انصار اجازه می‌داد تا اینکه همه شهید شدند و فقط طلحه با پیامبر ج باقی ماند ومشرکین رسیدند در این وقت پیامبر ج به طلحه گفت: الان تو اجازه داری با مشریکن بجنگی.

پیامبر ج دندان‌هایش شکسته شده بود وپیشانی‌اش زخمی و لبهایش خونین بود و خون بر چهره‌اش جاری بود طلحه به مشرکین حمله می‌کرد و آن‌ها را از رسیدن به پیامبر ج باز می‌داشت واز کنار پیامبر دور می‌کرد و بر می‌گشت وپیامبر ج را کمی بالاتر می‌برد و آنجا او را می‌نشاند ودوباره به مشرکین حمله ور می‌شد طلحه همچنان ادامه داد تا مشرکین را نگذاشت به پیامبر گزندی برسانند.

ابوبکر صدیقس می‌گوید: در آن هنگام من وابوعبیده بن جراح از پیامبرج دور بودیم وچون خود مان را به پیامبر ج رساندیم و خواستیم کمکش کنیم فرمود: «من را بگذارید و به یاری دوست‌تان بشتابید». منظورش طلحه بود.

در این هنگام خون از بدن طلحه می‌چکید وحدود هفتاد واندکی ضربه شمشیر ونیزه تیز به بدنش اصابت کرده بود ودستش قطع شده بود وبیهوش درچاله‌ای افتاده بود[[43]](#footnote-43). وپیامبر ج می‌گفت: «هرکسی دوست دارد به مردی نگاه کند که وظیفه‌اش را انجام داده به طلحه نگاه کند».

طلحه بن عبیدالله کیست؟

طلحه دارای چهره‌ای سفید مایل به سرخی بود وقدش میانه و سینه‌اش گشاده وچهار شانه بود، پاهای پهنی داشت وچون به سویی نگاه می‌کرد کاملا خودش را برمی گرداند[[44]](#footnote-44). فرزند موسی بن طلحه چنین توصیف نموده است:

طلحه بن عبید الله قریشی و از قبیله تیم بن مره و از اهالی مکه بود وکنیه ولقبش ابو محمد بود ویکی از ده نفری است که پیامبر ج به بهشتی بودن آن‌ها گواهی داده است.

احادیث زیادی از طلحه روایت شده است دو حدیث از وی، بخاری ومسلم هردو روایت کرده‌اند و در حدیث از او فقط بخاری به تنهایی روایت کرده است و سه حدیث نیز در مسلم آمده است. شورای شش نفره ای که حضرت عمرس برای انتخاب خلیفه برگزیده، طلحه یکی از اعضای آن شورا بود.

اسلام آوردن طلحه داستان زیبایی دارد. طلحه آن را چنین تعریف کرده است: من برای تجارت به بازار بصری (شهری است در حوران واقع در جنوب دمشق) رفته بودم. در آنجا راهبی را ملاقات کردم که گفت: آیا میان شما کسی از اهل حرم (منظورش از حرم حجاز بود) هست؟ طلحه گفت: من از اهل حرم هستم. راهب گفت: پیامبری بزودی از اهل حرم مبعوث می‌شود و پیامبران گذشته از آمدن او خبر داده‌اند، زمان بعثت او فرا رسیده است[[45]](#footnote-45). سخن راهب در قلب طلحه جای گرفت، سپس طلحه را سفارش کرد که بلافاصله به آخرین پیامبر و نبی رحمت ایمان آورده او را تصدیق کند. طلحه چون به مکه بازگشت از بعثت پیامبر ج اطلاع پیدا کرد. همچنین با خبر شد که دوستش ابوبکر صدیقس نیز به او ایمان آورده ودعوتش را پذیرفته و از او اطاعت می‌کند طلحه چون اسم ابوبکر را شنید با خودش گفت سوگند به خدا آن دو هرگز به گمراهی اتفاق نمی‌کنند. منظورش محمد ج و ابوبکرس بود.

طلحه به قصد خانه ابوبکرس حرکت کرد وچون با ابوبکرس ملاقات کرد از او پرسید: آیا تو از محمد پیروی کرده‌ای؟ ابوبکر گفت: بله. سپس ابوبکرس از محمد ج وبعثتش سخن گفت وبه او گفت که محمد ج به عبادت خداوند یگانه دعوت می‌دهد. چند روزی نگذشت تا اینکه طلحه اسلام آورد وبه دین محمد ج داخل شد او هشتمین نفری بود که اسلام را پذیرفت ونیز یکی از افرادی بود که توسط ابوبکرس مسلمان شده بود.

طلحه مجاهد

طلحه در میدان جهاد در راه خدا شرکت می‌جست. در غزوه بدر پیامبرج به طلحه دستور داد تا همراه سعید بن زید به راه شام بروند و اخبار کاروان‌های قریش را بیاورند. طلحه وسعید لشکر خود را در منطقه حورا مستقر کردند. اما متوجه شدند که کاروان قریش از شام به سوی مکه، از راهی دیگر حرکت کرده است. آن‌ها به مدینه بازگشتند و دیدند که پیامبر ج از مدینه بیرون رفته و در بدر با کفار جنگیده و بر آن‌ها پیروز شده است. طلحه وسعید از اینکه موفق به شرکت در جنگ نشده بودند متاسف شدند پیامبر ج متوجه شد که آن‌ها از اینکه از جنگ بدر باز مانده‌اند، ناراحت‌اند. بنابر این برای تسکین خاطر شان به اندازه مجاهدین به آن‌ها از غنیمت داد.

طلحه نیکوکار

طلحهس تاجری بزرگ ودارای ثروتی هنگفت بود، روزی به اندازه هفتصد هزار درهم مالی از حضرموت برایش آمده بود، شب را با اضطراب وناراحتی واندوه سپری کرد، همسرش ام کلثوم دختر ابوبکر صدیقس پیش او آمده گفت: ترا چه شده ای ابو محمد؟ نکند ناراحتی!! طلحه گفت: تو بهترین همسری هستی که شایسته یک مسلمان است، اما من در تمام شب با خود فکر کردم و گفتم: مردی این اندازه مال در خانه‌اش باشد نسبت به پروردگارش چه گمان می‌کند؟! همسرش گفت: تو چرا ناراحتی؟ صبح آن را میان دوستان و خویشاوندان مستمند خود تقسیم کن.

طلحه گفت: رحمت خدا بر تو باد نظر خوبی دادی. وصبح فردا آن مال را میان فقرای مهاجرین وانصار تقسیم کرد.

یکی از فرزندانش نیکوکاری طلحه را چنین روایت می‌کند: پدرم لباس زیبایی پوشیده بود و همچنان که راه می‌رفت مردی لباس را از او گرفت. مردم بلند شدند ولباس پدرم را از آن مرد پس گرفتند. طلحه گفت: لباس را دوباره به آن مرد بدهید!!

مرد چون طلحه را دید خجالت کشید ولباس را زمین انداخت، طلحه گفت: لباس را بگیر خداوند آن را برایت مبارک کند مرا از خداوند شرم می‌آید که کسی نسبت به من امید داشته باشد ومن او را نا امید کنم[[46]](#footnote-46).

روزی مردی نزد طلحه بن عبیدالله آمد واز او کمک خواست ونیز به او متذکر شد که با هم خویشاوند هستیم، طلحه گفت: تا کنون کسی این خویشاوندی را برای من نگفته است. من زمینی دارم که عثمان بن عفان آن را به سیصد هزار درهم خواسته است، اگر می‌خواهی زمین را به تو واگذار کنم وگرنه آن را به سیصد هزار درهم برای تو می‌فروشم و پول آن را به تو می‌دهم. مرد گفت: زمین را بفروش وپول آن را بده طلحه زمین را فروخت وقیمتش را به همان مرد داد. رحمت خداوند بر طلحه باد او مردی سخاوتمند ونیکوکار بود.

وفات طلحهس

در جنگ جمل تیری به طلحه اصابت کرد و بر اثر آن بعدا شهید شد او نمونه سخاوت وبخشش بود. در هنگام وفاتش حضرت علیس بر بالینش حاضر شد او را نشاند وگرد وغبار را از چهره‌اش پاک می‌کرد ومی گفت:[[47]](#footnote-47) کاش بیست سال قبل مرده بودم.

بالاخره طلحه زندگی را بدورود گفت وبه خاک سپرده شد او چهارده فرزند داشت. ده پسر که یکی محمد نام داشت وزیاد سجده می‌کرد وسجاد نامیده می‌شد ونیز عمران وعبس از فرزندان او هستند وچهار دختر بنام‌های عایشه که با مصعب بن زبیر ازدواج کرده بود و ام اسحاق و صعب ومریم. طلحه در سال سی وششم هجری در گذشت.

رحمت خداوند بر طلحه باد.

حضرت سعید بن زیدس[[48]](#footnote-48)

خداوند متعال فرموده است:

﴿طه ١ مَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لِتَشۡقَىٰٓ ٢ إِلَّا تَذۡكِرَةٗ لِّمَن يَخۡشَىٰ ٣ تَنزِيلٗا مِّمَّنۡ خَلَقَ ٱلۡأَرۡضَ وَٱلسَّمَٰوَٰتِ ٱلۡعُلَى ٤ ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ ٥﴾ [طه: 1 - 5].

«قرآن نفرستاده‌ایم تا تو خود را در زحمت بیندازی، قرآن تذکری است برای کسانی که می‌ترسند، ا ز سوی آفریدگار زمین و آسمان‌ها فرو فرستاده شده است. او رحمن و بر عرش مستقر است».

مسلمان پرهیزگار

سعید بن زیدس خبر رسالت ودعوت محمد ج را شنید و اسلام آورد، همسرش فاطمه بنت خطاب نیز مسلمان شد آن‌ها چون مسلمان شدند از خباب بن ارت که یکی از مهاجرین بود خواستند تا به آن‌ها قرآن بیاموزد. همسر سعید خواهر عمر بن خطاب بود.

در یکی از روزها عمر از خانه بیرون رفته بود مردی از بنی زهره عمرس را دید به او گفت: کجا می‌روی ای عمر!

عمر گفت: می‌خواهم محمد را به قتل برسانم!!

مردگفت: اگر محمد را بکشی چگونه از دست بنی هاشم و بنی زهره در امان بمانی؟!

عمر گفت: به نظر من تو هم بی‌دین شده ای ودینت را رها کرده‌ای.

مردگفت: آیا خبر عجیبی را به اطلاع تو نرسانم؟!!

عمر تعجب کرد و گفت: آن خبر چیست؟ بگو!

مرد گفت: داماد وخواهرت فاطمه مسلمان شده‌اند و دینی را که تو بر آن هستی رها کرده اند[[49]](#footnote-49).

عمر از این سخن به شدت خشمگین شد و بدون اینکه چیزی بگوید به سوی خانه خواهرش فاطمه و دامادش سعید حرکت کرد، عمر چون به خانه آن‌ها رسید خباب بن ارت که معلم آن‌ها بود وبه آن‌ها قرآن می‌آموخت در داخل خانه پنهان شد، عمر گفت: این زمزمه چه بود که ازخانه شما بگوش می‌رسید؟ آن‌ها سوره طه را می‌خواندند.

سعید وهمسرش فاطمه که خواهر عمر بود گفتند: با همدیگر حرف می‌زدیم.

عمر گفت: شاید شما مسلمان شده‌اید!

دامادش سعید بن زید گفت: ای عمر، چه می‌گویی اگر دین تو حق نباشد و ما دینی را بر حق است بپذیریم؟

عمر به سعید حمله کرد وضربه شدیدی بر او وارد ساخت، فاطمه برای دفاع از همسرش دخالت کرد، عمر چنان ضربه محکمی به خواهرش زد که خون از چهره‌اش جاری شد فاطمه فریاد زد و به عمر گفت: ای عمر! حق در دین تو نیست من شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست وگواهی می‌دهم که محمد پیامبر خداست.

عمر ایستاد و بعد از اندکی تامل گفت: قرآن را بیاورید تا کمی بخوانم، اما سعید وهمسرش گفتند تو باید ابتدا وضو بگیری بعد قرآن را بخوانی عمر وضو گرفت وسوره طه را تلاوت کرد واز خواندن قرآن بسیار متاثر شد. عمر گفت: مرا راهنمایی کنید تا نزد محمد ج بروم، سپس عمر به خانه پیامبر ج رفت واسلام آورد وخداوند به سبب مسلمان شدن عمر اسلام را قدرت بخشید، وسعید بن زید سبب اسلام آوردن عمر شد.

سعید را بشناسیم

مورخین معتمد در مورد او چنین می‌گویند: او سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی. نسبتش به کعب بن لؤی بن غالب می‌رسد،‌ کنیه‌اش ابوالاعور قریشی عدوی است.

پدرش زید در دوران جاهلیت هنگامی که قریش گوسفندان را برای بت‌ها به قصد عبادت سر می‌بریدند این عمل آنان را نمی‌پسندید، او می‌گفت: «گوسفند را خدا آفریده و ازآسمان برایش باران می‌فرستد و در زمین برایش گیاهان را می‌رویاند وشما گوسفند را برای غیر خدا سر می‌برید!!»[[50]](#footnote-50).

سعید بن زید یکی از ده نفری است که پیامبر ج به بهشتی بودن آن‌ها گواهی داده است و او را از سابقین واولین وبدری است و از کسانی است که خداوند در قرآن فرموده است من از آن‌ها و آن‌ها از من خشنودم[[51]](#footnote-51).

در بسیاری از جنگ‌ها وصحنه‌ها همراه پیامبر ج بوده است در محاصره دمشق وفتح آن حضور داشت. بعد از فتح دمشق ابوعبیده بن جراح او را امیر دمشق مقرر کرد، واولین فردی از امت اسلامی است که به عنوان نائب خلیفه در دمشق حکمرانی نمود[[52]](#footnote-52).

سعید بن زید مردی قد بلند دارای سر وریش گنجان وچهره‌اش گندمگون بود. [[53]](#footnote-53)

مهاجر مجاهد

سعید بن زید وهمسرش چون دیگر مسلمانان از مکه به مدینه هجرت کردند و در مدینه پیش رفاعه بن المنذر اقامت گزیدند. او وهمسرش زندگی جدید خود را با برادران وخواهران مهاجر و انصار در مدینه آغاز کردند. خداوند از همه مهاجرین وانصار راضی باد وخداوند باغ‌های بهشت را که نهر فراوانی در آن جاری است برای آن‌ها مهیا نموده است، در صحیحین دو حدیث از او روایت شده است و یک حدیث را به تنهایی بخاری روایت کرده است.

از احادیثی که سعید بن زید از پیامبر ج روایت نموده یکی این است که: «هر کسی یک وجب زمین را به ناحق از کسی بگیرد خداوند هفت زمین را به گردنش طوق می‌نماید وهر کسی که به خاطر مالش کشته شود شهید است»[[54]](#footnote-54).

ونیز سعید از پیامبر ج روایت می‌کند که پیامبر ج فرمود: کوه حراء ثابت باش روی تو قرار ندارد مگر پیامبر یا صدیقی یا شهیدی. بعدا سعید نه نفر را نام برد که روی حرا قرار داشتند که عبارت بودند از: پیامبر ج، ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف وسعد بن مالک. سعید گفت: اگر می‌خواستم اسم نفر دهم را ببرم او را هم می‌گفتم. منظورش ازنفر دهم خودش بود[[55]](#footnote-55).

دعای پذیرفته شده

سعید بن زید صحابی مژده داده شده به بهشت، دعایش پذیرفته می‌شد و هنگامی که مظلومانه دست به دعا بلند می‌کرد خداوند دعایش را رد نمی‌کرد. روایت می‌شود که زنی که اروی بن اویس خوانده می‌شد نزد فرماندار مدینه، ‌ابن خرم آمد وبه او گفت: ای اباعبدالملک سعید بن زید دیواری در زمینی که متعلق به من است بنا کرده است با او حرف بزن که ازحق من دست بردارد واگر نه سوگند به خدا که فردا در مسجد پیامبر ج خواهم آمد ومیان مردم اعلام می‌کنم که حق مرا خورده است.

ابن خرم به او گفت: صحابی پیامبر ج را اذیت نکن او بر تو ظلم نکرده وحق تو را نگرفته است.

اما آن زن در هر کجا که می‌رفت از سعید شکایت می‌کرد، نزد عماره بن عمر وعبد الله بن سلمه رفت واز سعید شکایت کرد آن‌ها نزد سعید که در عقیق در زمینش بود رفتند. سعید به آن‌ها گفت: برای چه آمده‌اید؟ گفتند: اروی بنت اویس آمده وگمان می‌برد که تو زمین او را حصار کشیده‌ای وحق او را گرفته ای وسوگند خورده که اگر تو از زمین دست بر نداری صبح فردا در مسجد پیامبر ج بیاید و در میان مردم ا ز تو شکایت کند بنابر این ما آمده‌ایم تا تو را خبر کنیم[[56]](#footnote-56).

سعیدس گفت: من از پیامبر ج شنیده‌ام که می‌گفت: هرکسی یک وجب از زمین کسی دیگر را به ناحق بگیرد، خداوند هفت زمین را روز قیامت به گردنش خواهد آویخت[[57]](#footnote-57).

سپس سعید افزوده: او بیاید و آنچه می‌خواهد بگیرد، بار خدایا اگر او دروغ می‌گوید او را نمی‌توان تا چشم‌هایش را کور نکرده‌ای، و در اثر کوری در جای بیفتد وهمانجا دفن شود.

در این هنگام عماره بن عمرو وهمراهش برگشتند و آن زن را به آنچه سعید گفته بود خبر کردند، او دیوار سعید را تخریب کرد وآنجا خانه ای ساخت، دیری نگذشت که آن زن کور شد شب بلند می‌شد کنیزی داشت که دست او را می‌گرفت تا او کارگران را بیدار کند، در یکی از شب‌ها از خواب بلند شد و کنیزش را بیدار نکرد و از خانه بیرون رفت و همچنان می‌رفت تا اینکه در چاه افتاد ومرد. خلاصه اینکه سعید مردی مستجاب الدعاء بهشتی ومجاهد بود و در معرکه‌های جنگ وفتح شهرها همراه مسلمین شرکت می‌کرد، در جنگ یرموک یکی از سربازان لشکر اسلام بود. از یکی از برادران مسلمانش شنید که به فرمانده لشکر ابوعبیده می‌گفت: من تصمیم قطعی برای شهادت در راه خدا گرفته و در این لحظه می‌خواهم شهید بشوم، آیا تو پیغامی برای پیامبر ج نداری که بفرستی؟! ابوعبیده گفت: بله! ازطرف من و مسلمین پیامبر را سلام کن و به او بگو: ای پیامبر خدا! آنچه پروردگارمان به ما وعده داده ما آن را یافتیم[[58]](#footnote-58).

سعید بن زید که در نزدیک آن مرد وابوعبیده قرار داشت این گفتگو را، سعید می‌گوید: دیری از سخنان او نگذشت که من او را دیدم که شمشیرش را از نیام کشیده و به سوی دشمنان خدا می‌تازد. من به هیجان آمدم وخود را به زمین انداختم و دو زانو نشستم ونیزه را راست کردم ویکی از اسب سواران دشمن را که به سوی من می‌آمد از پای در آوردم، سپس بر دشمن حمله ور شدم، خداوند ترس را از من بیرون کرده بود وهمه مردم بر رومی‌ها یورش بردند و آن‌ها را شکست دادند.

سعید این چنین افتخار جهاد در آن روز حساس وجنگ یرموک را بدست آورد.

وفات حضرت سعیدس

در روز جمعه سال پنجاه ویک هجری سعید بن زید در منطقه عقیق درگذشت. جنازه او را برای خاک سپاری به قبرستان بقیع آوردند بسیار از اصحاب پیامبر ج که سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمرل نیز در میان شان به چشم می‌خوردند برای خداحافظی برادر مسلمان خود در تشییع جنازه‌اش حضور داشتند.

رحمت خداوند بر سعید بن زید که حق بر زبانش جاری بود مالش را در راه خدا خرج می‌کرد وهوای نفس را زیر پا گذاشته بود، و در بدر شریک بود و به دنیا وریاست بی‌علاقه بود واز فتنه وشرارت دوری نمود.

رحمت بیکران خداوند بر سعید بن زید باد.

حضرت عبدالرحمن بن عوفس[[59]](#footnote-59)

«خداوند برکت دهد آنچه را به او در دنیا داده است والبته پاداش آخرت بزرگتر است، من از پیامبر ج شنیده‌ام که می‌گفت: عبدالرحمن بن عوف در حالی که به خود پیچیده ونشسته وارد بهشت خواهد شد»[[60]](#footnote-60).

ام المؤمنین عایشه صدیقهل

کاروانی مبارک

مدینه تکان خوردوشن‌های روان به هوا برخاست ومردم صدای شتران را می‌شنیدند همه به کاروان شترها خیره شده بودند، مدتی گذشت اما بازهم قطار شتران تمام نمی‌شد، مردم از هم می‌پرسیدند: این سر وصدا وهیاهو چیست؟ خبر رسید که این کاروان قافله عبدالرحمن بن عوف است، کاروان از هفتصد شتر تشکیل می‌یافت که انواع کالا وغذا ودیگری نیازمندی‌های مردم را بار داشت. وقتی عایشه پرسید: این صدای چیست؟ به او گفته شد کاروان عبدالرحمن بن عوف است. هفتصد شتر از گندم و آرد و غذا، بر پشت دارند.

عایشه گفت: خداوند به آنچه در دنیا به او داده برکت بدهد، اما پاداش آخرت بزرگتر است من از پیامبر ج شنیده‌ام که می‌گفت: عبدالرحمن بن عوف در حالی که به خود پیچیده ونشسته وارد بهشت خواهد می‌شود[[61]](#footnote-61).

وقبل از آمدن شترهای نر وماده به عبدالرحمن بن عوف مژده بهشت داد و گفته ام المؤمنین که او را مژده بهشت داده بود به اطلاع عبدالرحمن بن عوف رسید، عبدالرحمن بن عوف چون این مژده را شنید خودش را شتابان نزد ام المؤمنین عایشه رساند و گفت: مادرم! آیا تو این را از پیامبر ج شنیده‌ای؟! ام المؤمنین عایشهل گفت: بله.

عبدالرحمن بسیار خوشحال شد و ازشادی در پوستش نمی‌گنجید و گفت: من ایستاده وارد بهشت می‌شوم پس تو را گواه می‌گیرم که تمام این کاروان شترها با بارشان در راه خدا صدقه می‌باشد[[62]](#footnote-62). این مژده به عنوان انگیزه ومحرکی بود که عبدالرحمن بن عوف تمام مالش را در باقی مانده زندگی‌اش همواره در راه خدا صدقه کند، در روایت آمده است که او چهل هزار سکه طلا وچهل هزار نقره در راه خدا صدقه کرد وپانصد اسب در اختیار مجاهدین راه خدا قرار داد ونیز هزار وپانصد شتر برای سواری مجاهدین در اختیارشان گذاشت. اما عبدالرحمن که به بهشت وعده داده شده بود چه کسی است؟

عبدالرحمن بن عوف چه کسی است؟

عبدالرحمن بن عوف یکی از ده نفر مژده داده شده به بهشت است ویکی از اعضای شورای شش نفره ای بود که عمر بن خطابس برای خلافت بعد از خود انتخاب نموده است، ویکی از هشت نفری است که قبل از دیگران اسلام را پذیرفتند[[63]](#footnote-63). در دوران جاهلیت اسمش عبد عمرو یا عبدالکعبه بود وپیامبر ج او را عبدالرحمن نامید.

عبدالرحمن بن عوف ده سال بعد از عام الفیل در قبیله زهره بن کلاب به دنیا آمد، مادرش شفاء بنت عوف بود که نسبش به زهره بن کلاب می‌رسد. پدر ومادرش زهری هستند، مادرش به اسلام مشرف شد وهجرت کرد. عبدالرحمن بر ادب وخوبی اخلاق تربیت شد او عربی اصیل ودارای اخلاق اصیل عربی بود، در کودکی از پرستش بت‌ها دوری می‌کرد به مجالس لهو وموسیقی مکه شرکت نمی‌کرد، کتاب‌های سیرت او را اینگونه تعریف کرده اند: او دارای چهره‌ای زیبا، قدبلند نازک پوست، سفید رنگ مایل به سرخی بود، موهای سر وریشش را رنگ نمی‌زد قدم‌هایش کلفت وانگشتانش نیز چنین بودند در جنگ مجروح شد وبر اثر آن می‌لنگید[[64]](#footnote-64).

عبدالرحمن بن عوف بدست ابوبکرس مسلمان شد قبل از آنکه پیامبر ج به خانه ارقم بن ابی ارقم بیاید[[65]](#footnote-65).

بعد از اینکه پیامبر ج به مسلمین اجازه هجرت به مدینه را داد، عبدالرحمن نیز از مکه هجرت کرد او پیشاپیش مهاجرینی که برای خدا مکه را ترک وبه سوی مدینه هجرت می‌کردند، قرار داشت. در مدینه، پیامبر ج میان او وسعد بن ربیع انصاری عقد برادری برقرار کرد، سعد بن ربیع به عبدالرحمن بن عوف گفت: ای عبدالرحمن بن عوف، من از همه اهالی مدینه بیشتر مال دارم، من دوتا باغ ودوتا زن دارم، نگاه کن کدام باغ را بیشتر می‌پسندی تا آن را به تو بدهم وکدام زنم را بیشتر می‌پسندی تا آن را طلاق بدهم و تو با او ازدواج کنی. عبدالرحمن به برادر انصاری خود گفت: خداوند به خانواده ومالت برکت بدهد مرا به بازار راهنمایی کن تا کسب وکار کنم، سعد بن ربیع او را به بازار راهنمایی کرد وعبدالرحمن تجارت را شروع کرد واز تجارت سود می‌برد وقسمتی از سودش را پس انداز می‌نمود. چند روزی نگذشت تا اینکه پول ازدواج خود را پس انداز کرد وازدواج نمود، سپس خود را پیشاپیش پیامبر ج رساند در حالی که بوی خوشبویی وعطر از او به مشام می‌رسید. پیامبر ج به او گفت: چه شده عبدالرحمن! عبدالرحمن گفت: ازدواج کرده‌ام. پیامبر ج فرمود: به همسرت چه مهریه داده‌ای؟

عبدالرحمن گفت: به اندازه وزن یک هسته خرما به او طلا داده‌ام. پیامبر ج فرمود: ولیمه کن گرچه یک گوسفند باشد، خداوند در مالت برایت برکت بدهد.

عبدالرحمن می‌گوید: به برکت دعای پیامبر ج دنیا به من روی آورد طوری که اگر سنگی را از زمین بلند می‌کردم انتظار داشتم که زیرش طلا یا نقره ای باشد.

کسی که با جان و مالش جهاد می‌کرد

عبدالرحمن بن عوف مجاهد بزرگی بود، در جنگ بدر حق جهاد در راه خدا را ادا کرد، دشمن خدا، عمیر بن عثمان بن کعب تمیمی را به قتل رساند. در جنگ احد همچنان ثابت قدم و پابرجا بود و هنگامی که مسلمانان شکست خورده وپا به فرار گذاشتند او در کنار پیامبر ج باقی ماند ومقاومت کرد.

بعد از اینکه جنگ به پایان رسید بیش از بیست زخم که بعضی خطرناک بودند بر بدنش نمایان بود.

این جهاد جانی او بود، ‌اما جهاد مالی‌اش از حد گذشته بود، او وقتی از پیامبر ج شنید که می‌خواهد لشکری را مجهز نماید و می‌گفت: «در راه خدا صدقه بدهید می‌خواهم لشکری را به جایی بفرستم». در این هنگام عبدالرحمن دوان دوان به خانه‌اش رفت وچهار هزار درهم آماده کرد و گفت: پیامبر خدا ج من چهار هزار درهم داشتم دو هزار را به خدایم قرض می‌دهم و دو هزار را برای خانواده‌ام باقی گذاشتم.

پیامبر خدا ج فرمود: «خداوند به آنچه بخشش کرده‌ای برکت بدهد و به آنچه برای خود باقی گذاشته‌ای برکت بدهد».

در غزوه تبوک عبدالرحمن بن عوف دویست اوقیه طلا کمک کرد.

عمر بن خطابس به پیامبر ج گفت: به نظر من عبدالرحمن بن عوف مرتکب گناهی شده چون برای خانواده‌اش چیزی باقی نگذاشته است، پیامبر از عبدالرحمن بن عوف پرسید: آیا برای خانواده‌ات چیزی باقی گذاشته ای ای عبدالرحمن؟ عبدالرحمن گفت: بله برای آن‌ها بیشتر وبهتر از آنچه انفاق نموده ام گذاشته‌ام، پیامبر ج فرمود: چقدر گذاشته‌ای؟ عبدالرحمن بن عوف گفت: آنچه خداوند وپیامبرش از روزی وخوبی وپاداش وعده داده‌اند آن را برایشان گذاشته‌ام.

مقام بلند عبدالرحمنس

خداوند می‌خواست عبدالرحمن بن عوف را اکرام کند، او نماز می‌خواند و پیش نماز مردم بود و پیامبر ج به او اقتدا کرده وپشت سر او نماز خواند. در جنگ تبوک وقت نماز فرا رسید و پیامبر ج در آن لحظه حضور نداشت، عبدالرحمن بن عوف پیش نماز مردم شد و نزدیک بود که رکعت اول تمام شود پیامبر ج سر رسید و به صف نمازگزاران پیوست عبدالرحمن خواست عقب بیاید اما پیامبر ج او را اشاره کرد که در جایش بماند و همچنان امام مردم در نماز باشد وعبدالرحمن نماز خواند وپیامبر ج پشت سر او نماز را ادا کرد و به او در نماز اقتدا نمود[[66]](#footnote-66).

وفات عبدالررحمنس

عبدالرحمن بن عوف هنگام وفاتش تعداد زیادی از بردگانش را آزاد کرد ووصیت کرد که به هر فردی از اهل بدر چهار صد دینار طلا بدهند وتعداد افرادی که آن زمان بدری بودند صد نفر بود که هر یک چهار صد دینار گرفت ونیز وصیت کرد که به هر یک از همسران پیامبر مال زیادی بدهند.

عایشه گفت: خداوند او را از چشمه سلسبیل که در بهشت است بنوشاند.

او طلا ونقره زیادی از خود به جای گذاشت این همه مال وثروت او را به فتنه مبتلا نکرده بود، جنازه‌اش را سعد بن ابی وقاص دایی پیامبر به دوش گرفت وعثمانس بر او نماز خواند وحضرت علیس در جنازه‌اش شرکت کرد و می‌گفت: او صفای دنیا وخوبی آن را دریافت واز کجی وانحراف دنیا دور بود.

رحمت خداوند بر عبدالرحمن بن عوف باد.

حضرت سعد بن ابی وقاصس[[67]](#footnote-67)

«اکنون مردی از اهل بهشت بر شما وارد می‌شود».

رسول اکرم ج

مژده بهشت

روزی رسول اکرم ج با اصحابش نشسته بودند، سپس آن حضرت ج نگاهش را به آسمان دوخت وسکوت همه چیز را فرا گرفته بود، یارانش به او نگاه کردند منتظر بودند که چه می‌گوید: تا اینکه او نگاهش را به سوی آن‌ها انداخت وفرمود: «اکنون مردی از اهل بهشت برشما وارد می‌شود»[[68]](#footnote-68).

یاران پیامبر ج به این طرف و آن طرف نگاه می‌کردند تا این مرد خوش قسمت ومژده داده شده به بهشت را ببینند. لحظاتی گذشت که سعد بن ابی وقاص بر آن‌ها وارد شد، عبدالله بن عمرو بن عاص به سوی او رفت و او را به گوشه‌ای برد و از این مقام بلندی که خداوند به او عنایت کرده بود جویا شد از او پرسید که چه عبادتی انجام می‌دهد که پیامبر ج به او مژده بهشت داده است. سعد گفت: «عبادتی که همه مان انجام می‌دهیم من بیشتر از آن انجام نمی‌دهم اما کینه وبدخواهی مسلمانی را در دل ندارم».

آری، چنین بود سعد بن ابی وقاص دایی پیامبر، روزی سعد از روبرو می‌آمد، پیامبر ج فرمود: «این دایی من است اگر کسی که دایی‌اش از او بهتر است به من نشان بدهد»[[69]](#footnote-69).

اما سعد بن ابی وقاص چگونه کسی است؟

سعد بن ابی وقاص صحابی بزرگوار از خاندان بنی زهره بود، بنی زهره خاندان آمنه بنت وهب مادر پیامبر ج بودند وپیامبر ج به خویشاوندان مادرش افتخار می‌کرد.

او سعد بن ابی وقاص امیر ابواسحاق قریشی زهری مکی یکی از ده نفری است که پیامبر ج به آن‌ها مژده بهشت داده بود ونیز یکی از اولین افرادی است که به اسلام روی آورد ویکی از شرکت کنندگان در جنگ بدر وصلح حدیبیه ونیز یکی از اعضای شورای شش نفره که حضرت عمرس برای خلافت بعد از خود انتخاب کرده بود، می‌باشد[[70]](#footnote-70).

مادرش حمنه بنت ابوسفیان بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بود. سعد در هفده سالگی به دین اسلام گروید، ‌قدی کوتاه داشت و دارای اندامی درشت وکلفت وموهای زیادی بود[[71]](#footnote-71).

سعد فرزند مالک بن اهیب بن عبدمناف ابن زهره است.

احادیث زیادی از پیامبر ج روایت نموده است پانزده حدیث از احادیث او را بخاری ومسلم به اتفاق روایت کرده‌اند وپنج حدیث فقط بخاری روایت کرده است وهیجده حدیث مسلم به تنهایی از سعد روایت کرده است. اسلام آوردن سعد ومخالفت کردن مادرش داستان زیبایی دارد.

داستان اسلام آوردن سعدس

اسلام آوردن سعد داستان زیبایی دارد که خودش آن را چنین روایت می‌کند: سه شب قبل از اینکه مسلمان بشوم در خواب دیدم که گویا من در میان امواج خروشان وظلمانی دریا در حال غرق شدن هستم. در این هنگام میان امواج غوطه می‌خوردم، چشمم به نور ماه درخشانی افتاد به سوی آن حرکت کردم. دیدم چند نفر قبل از من خود را به آن ماه رسانده‌اند. آن‌ها زید بن حارثه وعلی بن ابی طالب و ابوبکر صدیقش بودند، من به آن‌ها گفتم: شما کی به اینجا آمده‌اید؟! درجواب گفتند: همین حالا.

در فردای آن روز خبر شدم که پیامبر ج مخفیانه به اسلام دعوت می‌دهد، دانستم که طبق خوابی که دیده‌ام خداوند اراده خیر نسبت به من دارد ومی خواهد مرا به وسیله پیامبر از تاریکی‌ها برهاند وبه سوی نور هدایتم بدهد. شتابان خود را به پیامبر ج در یکی از دره‌های مکه به نام جیاد، رساندم او نماز عصر را خوانده بود من آنجا اسلام آوردم، در اسلام آوردن به جز افرادی که در خواب دیدم هیچ کسی بر من پیشی نگرفته بود.

خداوند نعمت اسلام را به سعد ارزانی نمود، اما اسلام آوردن او باعث مشکلاتی برای او در خانه‌اش شد، اما این مشکلات از جانب چه کسی بود، همه از جانب مادرش بود. ادامه داستان را پی می‌گیریم.

پیروی در گناه هرگز

مشکلاتی که برای سعد بعداز پذیرفتن دین اسلام پیش آمد، اولین کسی که مشکل ایجاد می‌کرد مادرش حمنه بنت ابوسفیان بن امیه بود. سعد می‌گوید: مادرم چون از اسلام آوردن من خبر شد، خشم او به جوش آمد، من جوانی بودم که با مادرم به مهربانی رفتار می‌کردم مادرم نزد من آمد و گفت: سعد این چه دینی است که تو آن را پذیرفته ای واز دین پدر ومادرت روی گردانده‌ای؟ سوگند به خدا یا دین جدید را رها می‌کنی یا من نه آب می‌نوشم ونه غذا می‌خورم تا بمیرم، ‌آنگاه دل تو در اندوه تکه پاره خواهد شد وبرکاری که کرده‌ای پشیمان خواهی شد ومردم تا ابد بر تو عیب خواهند گرفت. سعد می‌گوید من گفتم: مادرم چنین کاری نکن من برای هیچ چیزی از دین خود دست بر نمی‌دارم. اما مادرش تهدیدش را عملی کرد و اعتصاب غذا نموده چند روزی آب وغذا نخورد تا اینکه بدنش لاغر وپژمرده شد وتوان ونیرویش را از دست داد، من لحظه به لحظه نزد او می‌آمدم که آبی بیاشامد یا غذایی بخورد. اما مادرم همچنان از خوردن غذا وآشامیدن آب خودداری می‌ورزید وسوگند می‌خورد که همچنان اعتصاب آب وغذا را ادامه خواهد داد، تا اینکه بمیرد یا من از دینم دست بردار شوم. در این هنگام به او گفتم: مادرم با اینکه تو را خیلی دوست دارم اما خدا وپیامبرش را از تو بیشتر دوست دارم. سوگند به خدا اگر هزار جان داشته باشی ویکی را پس از دیگری از دست بدهی من دین خود را برای هیچ چیزی ترک نخواهم کرد. هنگامی که مادرم دید من قاطعانه سخن می‌گویم تسلیم شده و با اینکه نمی‌پسندید خوردن ونوشیدن را آغاز کرد وخداوند در مورد ما آیه نازل فرمود:

﴿وَإِن جَٰهَدَاكَ لِتُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَآ﴾ [العنکبوت: 8].

«اگر والدین تلاش کنند که تو با من کسی را شریک بگیری که درباره آن علم نداری، از آنان اطاعت نکن البته در دنیا به خوبی با آنان رفتار کن».

اینگونه سعد با مادرش رفتار کرد ومادرش او را در تنگنا قرار داده بود. اما اسلام از اطاعت فرزندان از والدین در جایی که گناه است نهی فرموده است، اگر سعد از مادرش اطاعت می‌کرد از دستور خداوند سرپیچی می‌نمود و دینی را که به آن ایمان آورده بود رها می‌کرد، بنابر این پیروی هیچ کس در گناه ومعصیت خداوند جایز نیست.

فرمانده مجاهد

عبدالرحمن بن عوف بسیار زیبا سعدبن ابی وقاص را توصیف نموده است او می‌گوید: «دستان سعد چون چنگال شیراند». آری، سعد شیری بود در برابر دشمنان خدا. در جنگ بدر، سعد بن ابی وقاص و برادرش عمیر از خود شهامت جاودانی به یادگار گذاشتند، سعد در آن روز نوجوانی کوچک بود کمی از سن بلوغش گذشته بود هنگامی که پیامبر ج از لشکر مسلمین بازدید به عمل آورد عمیر خودش را مخفی می‌کرد از ترس اینکه پیامبر ج به سبب کم سنی به او اجازه شرکت در جنگ ندهد، اما پیامبر ج او را دید و او را رد کرد، عمیر به شدت گریه کرد طوری که دل پیامبر ج به حالش سوخت و به عمیر اجازه شرکت در جهاد وکسب افتخار مبارزه در راه خدا را داد، در این هنگام سعد نگاهی مسرت آمیز به عمیر انداخت. هر دو با هم برای جهاد در راه خدا حرکت کردند، هنوز جنگ به پایان نرسیده بود که سعد متوجه شد برادرش عمیر بن ابی وقاص شهید شده است، سعد از خداوند اجر وپاداش عمیر را طلب کرد وصبر پیشه کرد.

در جنگ احد مردم شکست خورده به عقب برگشتند. تقریبا ده نفر در کنار پیامبر ج باقی مانده بودند، از میان این افراد یکی سعد بن ابی وقاص بود که مقاومت کرد واز پیامبر ج با تیرکمانش محافظت می‌نمود او هر تیری که میزد یکی از مشرکین را از پای در می‌آورد. وقتی پیامبر ج دید که او چنین دقیق تیراندازی می‌نماید او را به تیراندازی بیشتر تشویق نمود وفرمود: «تیر بزن سعد... تیراندازی کن پدر ومادرم فدایت باد». سعد در طول زندگی همواره به این جمله پیامبر ج افتخار می‌کرد و می‌گفت: پیامبرج برای هیچ کس پدر و مادرش را فدا نکرده اما به من این جمله را گفت: «پدر و مادرم فدایت باد».

درجنگ قادسیه سعد قهرمانی دلیر و شجاع بود وبا مهارت شگفت انگیزی جنگ را اداره می‌نمود وسپس از آن جا به سوی مدائن حرکت کرد.

وفات سعدس

هفتاد وچند سال از عمر سعد می‌گذشت تا اینکه در سال پنجاه وهفت هجری به دیار باقی شتافت وجان به جان آفرین تسلیم نمود و در مسجد پیامبر ج بر او نماز خوانده شد. او وصیت کرده بود تا او را در جبه ای پشمی کفن کنند و گفت: من در جنگ بدر همین جبه را پوشیده بودم وبا مشرکین می‌جنگیدم و این را برای چنین روزی مخفی نگاه داشته‌ام.

خداوند از سعد و از تمام یاران پیامبر ج راضی وخشنود باد.

1. - مهمترین مراجع مورد استفاده در نوشتن سیرت ابوبکر صدیق/ عبارتند از: سیرت ابن هشام – صحیح بخاری – صحیح مسلم و تاریخ الخلفاء. [↑](#footnote-ref-1)
2. - صحیح بخاری، فضائل الصحابة. [↑](#footnote-ref-2)
3. - تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 43-42. [↑](#footnote-ref-3)
4. - تاریخ الخلفاء، ص 43-42. [↑](#footnote-ref-4)
5. - سیرة ابن هشام. [↑](#footnote-ref-5)
6. - تاریخ الخلفاء، ص 35. [↑](#footnote-ref-6)
7. - بخاری از عروة بن الزبیر. [↑](#footnote-ref-7)
8. - حاکم در مستدرک از عایشه با سند خوب روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-8)
9. - به روایت ترمذی از ابوهریره. [↑](#footnote-ref-9)
10. - صحیح بخاری وصحیح مسلم. [↑](#footnote-ref-10)
11. - تاریخ الخلفاء با اندکی تصرف، ص 45-44. [↑](#footnote-ref-11)
12. - منابع سیرت عمر: الریاض النضرة، محب طبری، تاریخ الخلفاء سیوطی، سیر اعلام النبلاء، صحیح بخاری وصحیح مسلم و کتاب‌های دیگر حدیث، سیره ابن هشام، العقد الفرید از ابن عبد ربه. [↑](#footnote-ref-12)
13. - ترمذی، کتاب المناقب، عمربن الخطاب حدیث شماره 3681. [↑](#footnote-ref-13)
14. - بخاری ش 3683، مسلم ش 2396. [↑](#footnote-ref-14)
15. - تاریخ الخلفاء ص 123. [↑](#footnote-ref-15)
16. - تاریخ الخلفاء ص 125. [↑](#footnote-ref-16)
17. - صفوة الصفوة ج 1 ص 272، 273. [↑](#footnote-ref-17)
18. - سیره ابن هشام ج 3 ص 331. [↑](#footnote-ref-18)
19. - مسلم کتاب الزکاة، باب نهی عن المسألة. [↑](#footnote-ref-19)
20. - مهمترین منابعی که در نوشتن سیرت عثمان س مورد استفاده قرارگرفته‌اند عبارتند از: سیرت ابن هشام، طبقات ابن سعد ج 3، الریاض النضرة فی مناقب الشعر، تاریخ الطیری ج. [↑](#footnote-ref-20)
21. - مسلم (2401). [↑](#footnote-ref-21)
22. - السیرة الحلبیة از برهان حلبی.

    تاریخ الخلفاء سیوطی، ص 147. [↑](#footnote-ref-22)
23. - تاریخ الخلفاء، ص 150. [↑](#footnote-ref-23)
24. - طبقات ابن سعد ج 3 ص 55. [↑](#footnote-ref-24)
25. - مسلم والریاض النضرة ج 3 ص 13. [↑](#footnote-ref-25)
26. - السیرة الحلبیة ج 3 ص 701، وسیرة ابن هشام ج 3 ص 330. [↑](#footnote-ref-26)
27. - مهمترین مراجعی که در نوشتن سیرت امام علی از آن استفاده شده است عبارتند از: الریاض النضرة فی مناقب العشرة، تاریخ الخلفاء سیوطی، سیرت ابن هشام، حیاة محمد، هیکل، السیرة الحلبیة از برهان حلبی وطبقات ابن سعد. [↑](#footnote-ref-27)
28. - تاریخ الخلفاء سیوطی. [↑](#footnote-ref-28)
29. - السیرة الحلبیة ج 1 ص 433. [↑](#footnote-ref-29)
30. - السیرة الحلبیة ص 433. [↑](#footnote-ref-30)
31. - حیاة محمد د. هیکل ص 158. [↑](#footnote-ref-31)
32. - منابع سیرت ابوعبیده: سیر أعلام النبلاء ج ص 6 ترجمه 1، طبقات ابن سعد ج 3 ص 267، تاریخ طبری ج 1 سیره ابن هشام، السیرة الحلبیة، زاد المعاد صحیح بخاری وصحیح مسلم. [↑](#footnote-ref-32)
33. - بخاری ش 3744، درفضائل القرآن 4382 ودر مسلم 2419. [↑](#footnote-ref-33)
34. - سیر اعلام النبلاء ج 1 ص 7 و 8. [↑](#footnote-ref-34)
35. - السیرة الحلبیة ج 3 ص 198 و 199 وسیر اعلام النبلاء ج 1 ص 91. [↑](#footnote-ref-35)
36. - منابع سیرت زبیر عبارتند از: ‌الاصابة ابن حجر ج 4 ص 8، الاستیعاب ج 3، الریاض النضرة فی ناقب العشرة، سیره ابن هشام، سیر اعلام النبلاء ج 2 ترجمه اسماء، طبقات ابن سعد ج 3، صحیح بخاری، صحیح مسلم. [↑](#footnote-ref-36)
37. - سیر اعلام النبلاء ذهبی. [↑](#footnote-ref-37)
38. - سیر اعلام النبلاء ج 2 ص 290، ترجمه اسماء ش 52. [↑](#footnote-ref-38)
39. - طبقات ابن سعد ج 3 (زبیربن العوام). [↑](#footnote-ref-39)
40. - بخاری (4077) باب الذین استجابوا. المغازی ومسلم (2418) فضائل طلحه وزبیر. [↑](#footnote-ref-40)
41. - بخاری ومسلم. [↑](#footnote-ref-41)
42. - مهمترین منابع سیرت طلحه عبارتند از: المغازی واقدی، الریاض النضرة، تاریخ الخلفاء سیوطی، تاریخ طبری، الاصابة ج 5، سیر اعلام النبلاء ج 1 ص 33. [↑](#footnote-ref-42)
43. - مغازی و اقدی – احد، تاریخ طبری – غزوه احد. [↑](#footnote-ref-43)
44. - الاصابة 5/232. [↑](#footnote-ref-44)
45. - الریاض النضرة ج 2 ص 25. [↑](#footnote-ref-45)
46. - سیر اعلام النبلاء ج 1 ص 33. [↑](#footnote-ref-46)
47. - الریاض النضرة ج 4 ص 364. [↑](#footnote-ref-47)
48. - مهمترین مراجع در سیرت عبارتند از: طبقات ابن سعد ج 3 ص 268، الریاض النضرة ج 4 ص 339 ج 8، الاستیعاب ج 2 ص 2، سیره ابن هشام ج 1 ص. [↑](#footnote-ref-48)
49. - طبقات ابن سعد ج 3 ص 268. [↑](#footnote-ref-49)
50. - بخاری این حدیث را بطور کامل به شماره 3826 باب حدیث زید روایت کرده است ودر الذبائح ما ذبح علی النصب به شماره 5499 روایت نموده است. [↑](#footnote-ref-50)
51. - الاستیعاب ابن عبدالبر ج 4 ص 188، الاصابة ج 4 ص 188. [↑](#footnote-ref-51)
52. - الاستیعاب ابن عبدالبر ج 4 ص 188، الاصابة ج 4 ص 188. [↑](#footnote-ref-52)
53. - الریاض النضرة ج 4 ص 339 ج دوم. [↑](#footnote-ref-53)
54. - بخاری باب المظالم ش 2452. [↑](#footnote-ref-54)
55. - ابن ماجه، 134 درمقدمه باب فضائل العشرة، واحمد ج 1 ص 187. [↑](#footnote-ref-55)
56. - الاستیعاب ج 2 ص 706، 8 ط. دار الکتاب العربی. [↑](#footnote-ref-56)
57. - مسلم در المساقاة باب تحریم ظلم وغصب الارض به ش 1610 روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-57)
58. - تاریخ طبری ج 4. [↑](#footnote-ref-58)
59. - الریاض النضرة فی مناقب العشرة از محب طبری، سیر اعلام النبلاء ج 1 ص 68 ترجمه 4، الاصابة ج 2 ص 313، صحیح بخاری ومسلم منابع استفاده شده در سیرت عبدالرحمن بن عوف هستند. [↑](#footnote-ref-59)
60. - احمد در مناقب روایت کرده است. الریاض النضرة ج 2 ص 35 چاپ العلمیة ملاحظه کنید. [↑](#footnote-ref-60)
61. - سیر اعلام النبلاء ج 1 ص 76. [↑](#footnote-ref-61)
62. - با اندکی تصرف از الریاض النضرة ص 305. [↑](#footnote-ref-62)
63. - سیراعلام النبلاء ج 1 ص 69-68 ترجمه 4. [↑](#footnote-ref-63)
64. - الاصابة ج 2 ص 313. [↑](#footnote-ref-64)
65. - الریاض النضرة ص 302. [↑](#footnote-ref-65)
66. - این حدیث را مسلم درباب الطهاره به شماره 81 روایت نموده است، واحمد ج 4 ص 249، وبخاری (182) در الوضوء روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-66)
67. - سیر اعلام النبلاء ج 1 ص 92، الریاض النضرة 1/292، اسد الغابة 2/290، تاریخ الاسلام ذهبی ج 1 ص 79، البدایة والنهایة ج 8 ص 72، المعارف ص 106، صفوة الصفوة 1/138 مراجع مورد استفاده در نوشتن حالات سعد بن اوبی وقاص هستند. [↑](#footnote-ref-67)
68. - کنز (37116). [↑](#footnote-ref-68)
69. - حاکم 3/498، بخاری 3757. [↑](#footnote-ref-69)
70. - سیر اعلام النبلاء، ترجمه 5 ج 1 ص 93. [↑](#footnote-ref-70)
71. - طبقات ابن سعد ج 1 ص 101. [↑](#footnote-ref-71)